کمتر از ذره نه پست مشو مهر بورز

تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

از نشریات کتابخانه جهان نما   دوره اسارت و فرمانبردار

مـد اخلاق

عزم و عشق

در کامیابیهای عجیب نادر شاه افشار

اثر فکری و قلمی آقای نصرت الله خان شاملو

محل فروش — کتابخانه جهان نما — و کتابخانه احمدی

شیراز — اردیبهشت — ۱۳۰۹

قیمت ۷ قران

چاپخانه هزار

بنام ایزد توانا



کتاب عزم و عشق را بنام روز فیروز تاجگذاری
شاهنشاه عظیم الشان و محبوب اعلیحضرت قدر
قدرت رضاشاه پهلوی خلدالله ملکه تالیف و
به پیشگاه مقدس همایونی تقدیم میدارم.
بی نهایت مفتخرم که تصنیف خرد را بنام
روزی از ایام حیات سراسر افتخار یك
نابغه تاریخی و وجود فوق العاده و منحصر
بفردی اختصاص داده ام که بزرگان

مغرب زمین ستاره درخشان شرقش نامیده اند —
و بی اندازه مباهات مینمایم که اثر قلمی و فکری ام به تمثال همایون تاجدار برجسته زینت یافته که بالاستحقاق وارث افسر سیروسی و اورنک نادری است

۱۴ اردي بهشت ۱۳۰۹

(نصرت الله شادلو)



«کمتر از ذره نه پست مشو مهر بورز»

«تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان»

«حافظ»

از نشریات کتابخانه جهان نما

نخستین بخش

مداخلات

عزم و عشق

در کامیابیهای عجیب نادرشاه افشار

اثر فکری و قلمی آقای نصرة الله خان شاداو

محل فروش کتابخانه جهان نما و کتابخانه احمدی

چاپخانه هزار

شیراز ۱۳۰۸

قیمت ۷ قران

بسمه تعالی

مقدمه

تمکن معنوی خود را اساساً ضعیف تر و فکر کوچك خویشرا در اثر فقدان اسناد و مدارك صحیح تاریخی قاصر تر از آن می شمارم که مرا در اطراف سوانح حیاتی فاتح عظیم الشانی مانند نادرشاه افشار بدرك افتخار نگارش فکری توفیق دهند .

فقط چون خود را آزاد نژادی می شناسم که بجای گزین بودن بزرگترین اهمیت مسلك بر مسئولیت حفظ مقدسات ملت در اعماق ضمیر خویش مطمئن است بمقتضای عصر سعادت حصر پهلوی عجز از تفوق بمصاعب موجوده در پیشبرد هر امر سختی را منافی روح محکم سربازی خود دانسته تنها باستظهار مشاهدات دقیقی که در وضعیات جغرافیائی ایران و مطالعات عمیقی که در طرز زندگانی و عادات ، رسوم و آداب ، انفرادی و اجتماعی اهالی فعلی آن سامان بعمل آورده بودم باراده محکمی تصمیم عزم دادم باقدام تعظیم فداکاریهای درخشان یك شاهنشاه عالی همت ایرانی و فاتح بلند مرتبت مشرقی طی جریان یك سلسله رمان : تاریخی ، اجتماعی ، جغرافیائی ، اخلاقی ، عشقی ، که در سرتاسر آن بایك قلم نظامی : ترویج

حب وطن؛ تهییج حس شاه پرستی، تحریص باستقلال دوستی مخصوصاً موافق احتیاجات معنوی کنونی ترغیب باعتماد به نفس، واتکاء بنیروی سعی و عمل منظور بوده و معمول خواهد بود این امر بعقیده نگارنده مهم را در سه بخش بقرار ذیل انجام دهم. —

۱ — دوره اسارت و فرمانبرداری

۲ — دوره امارت و بهره داری

۳ — دورهٔ سلطنت و تاجداری

ممکن است در پیشگاه فکر روشن و توانای هموطنان محترم این تالیف یك امر سهل و ساده باشد. معذالك همینکه منصفانه قضاوت فرمایند: - یك نفر سوار ساده و جوانی رعیت زاده باید دارای چه اندازه قوت قلب، قدرت فکر، متانت اراده استحکام عزم بوده باشد تا بتواند عملیات خود را باحراز مقام عظیم و مقدس سلطنت سهل است فتح چندین مملکت منتهی سازد کافی است که تصدیق فرمایند برای یك نفر مؤلف «سرباز» هم امر فوق العاده مشکلی است که نادیده و نا شنیده طرز عملیات، رفتار، گفتار، کردار، اورا با رعایت هزاران نکات دقیقه فن نویسندگی فقط و فقط بد نیروی فکر و قوه قیاس در نظر خوانندگان گرامی تجسم دهد علی ای حال اینك که باکمال افتخار نخستین بخش آنرا انتشار می دهد با اضافه این نکته بعرض ضات فوق بدینمختصر مقدمه خاتمه میدهم؛ : چون امروزه متاسفانه از سوانح عمری خصوصاً از عملیات نظامی وسیاسی عموماً اوانح تاریخی صحیحی از آن تاجدار برجسته در

دست نیست بناء علیهذا از قارئین مفخم و حضرات ادبای معظم تمنا می کنم نواقص تاریخی این کتاب (خاصه مجلدات ۲ و ۳) را بوسائل مقتضیه باین بنده گوشزد و باین مرحمت یکنفر هموطن را تشویق وقرین مباهات فرمایند ـ

شیراز — دی ماه ۱۳۰۸ نصرة الله شادلو .

تشکر

بادرج مفاد مرقومه حضرت آقای میرزا ابراهیم خان مدیر محترم جریده مقدسه «ناهید» که در اثر مطالعه کتاب حاضر بافتخار و تشویق این بنده صادر فرموده اند مراتب تشکرات قلبیه خود را از این بذل مرحمت و نوع پروری حضرت معظم له تقدیم میدارم :ـ

بعد العنوان :ـ جلد اول ، عزم و عشق را زیارت کردم خیلی لذت بردم و در چند مورد نیز متأثر شدم : حقیقتاً قلم حساس و شیرین آن سلحشور رشید را تهنیت می گویم ؛ در چند مورد هم خیال داشتم یادداشت کنم که تذکر بدهم رمان را جنبهٔ تاریخی و جغرافیائی طبیعی داده تکمیل فرمائید که کتاب را خواستید و موفق شدم .

بهر حال یکدفعه دیگر آن سرباز وطن پرست فاضل را تبریک میگویم «ابراهیم ناهید»

پس از زیارت رقیمه فوق تجدید نظر در کتاب و اصلاحات لازمه که منظور نظر حضرت ادیب معظم بوده بعمل آمده است ـ : نصرت الله شادلو ـ .



— ١ —

پیروی نگاه — میلاد محبت — شاهد عشق

یکی از روزهای عید نوروز سال ۱۱۲۴ هجری قمری است. مه غلیظی که سحرگاهان فراز ارتفاعات جنوبی قصبه «ابیورد» (۱) را فراگرفته بود در اثر طلوع فجر اندك اندك محو شد و قطعات مختلف الشکل برف قلل عدیده سلاسل شامخه جبال «هزار مسجد» که سرتاسر دامنه و نشیب شمالی آنرا سبزه لطیفی پوشانیده تحت شعاع خورشید خوش رنك خاور درخشیدن آغاز کردند.

توده از اهالي ابیورد باشندگان سیاه چادرهائی که در ابتداي دامنه کوه در یك خط قوسی برپا شده اند اعم از زن و مرد تازه از تجزیه ابنیات فراغت یافته و اینك جوقه جوقه با کمال سرور و انبساط رو به چشمه درخشان واقعه در ابتدای غربی موقعیت محله که درخت های بید سبز کهن سالي از همه طرف آنرا احاطه کرده روانند.

دسته از دختران مه طلعت و زنان حوری طبیعت را آهنك «دف و نای» در یك نقطه از چمن زمردین جمع و به ترقص وا داشت. قیافه هـای آنان گواهی میدهد که کوچکترین ذرات خونشان تحت تأثیر مسرت حقیقی است

---

(۱) مسکن اصلی نادر شاه افشار که فعلا جزء جمهوریت ترکمنستان است

هنگامیکه جوانان آزاده افشار بفاصله بیست قدم در اطراف مرقص گرد آمده و با انواع اشارات و بیانات اطوار و حرکات دلپذیر دوشیزگان را تحسین و تمجید کرده رقاصات نیز با ابراز بهترین اسالیب این فن ملیح دقت نظر نظارگیان را جلب می نمودند: پنج نفر سوار در جناحین دو نفر خانم که با کمال مهارت اسب می تاختند از طریق ابیورد رو به مرکز محله می راندند

سواران وارد و جلوی چادر سفیدی پیاده گردیدند رقاصات و تماشاچیان طوری سرگرم تبادل عاطفه و فریفته احساسات یکدیگر بودند که با وجود قرب مسافت بهیچوجه ملتفت وارد بن نشده فقط داد و فریاد طفلانه کودکانی چند که با تکرار عبارت « بی لی گلدی » بجانب چشمه می دویدند توجه آنان را جلب کرد: در نتیجه بلافاصله دائره رقص برهم خورد خانمها و جوانان در دو دسته بفاصله بیست قدم از هم دیگر صحبت کنان روی بمحله نهادند و این حسن استقبال ثابت نمود که مهمانان کاملاً مورد احترام و اکرام آنان واقع خواهند بود.

موقعیکه قسمتی از دوشیزگان حور سرشت با نهایت عجله جلوتر از سایر همراهان می خرامیدند و مایل بودند بلکه اهتمام می نمودند حتی از دو نفر جوانانیکه سمت راست آنان طی طریق می کردند سبقت جویند؛

جوان ۲٤ ساله زیبا از آن دو نفر که آثار علو همت و

رزانت ارادت از ناصیه او ساطع و یك چهره محکم و بشاش گندم گونی را صاحب بود در حالتیکه برحسب عادت دست بروی دهان کوچك در عین حال لبهای درشت عنابی فام خود گذارده و بادید کان سیاه قدری بر آمده اش بروی رفیق صاحب خوشروی خود نگران بود اورا مخاطب ساخته گفت: - معذرت میطلبم از اینکه گفتم یك سلسله از اسرار لطیفه شما بر من مکشوف گردیده

و چون یقین دارم کشف آن من غیر قصد بوده مطمئنم اعتذار مرا خواهید پذیرفت؛ با اینکه متعجبانه بل متأسفانه جنابعالی با تمام قوا در استتار آن از من که صمیمی ترین ارادتمندان شما هستم اهتمام فرموده سهل است اکنون نیز در پوشش آن اصرار خواهید ورزید؛ آیا من از الطاف شما این وضع را متوقع بودم قاسم بیك ؟؟!

قاسم بیك که جوانی در سنین ۲۵ الی ۲۶ بود قیافه تعجب آمیزی بخود گرفته جواب داد: - چطور؟! چطور؟! تمنا میکنم ساده تر بفرمائید . . . چه چیز بر شما مکشوف گشته: جواب داد: - کیفیتی که تا حال از من پوشیده میداشتید ! -

گفت: - نادر قلی بیك بجان شما من از اینمقوله چیزی نمی فهمم !. جواب داد

: - مطلب خیلی ساده است فقط شما نمی خواهید بفهمید !. یعنی قوهٔ مفکره شما را تحت تأثیر قرار داده که مجال جازه نمی دهد

در چیزهای دیگری تفکر فرمائید !.
گفت : - در اینصورت گویا من دیوانه شده‌ام و از نیانات ابهام آمیز شما نیز همین طور مستفاد میشود
نادر قلی بیك : - تقریباً : اما دیوانه محبت و مجنون عشق !!
قاسم بیك : - عجب ؟! . . بتصور شما من عاشق هستم ؟ ؟ . در پایان بیان . با نظری پریشان متوجه انجمن دوشیزکان شده بچشمهای شهلای دختر خانمی خیره گردید که با آهنگ کاملاً پستی اظهارات نادر قلی بیك را تکرار کرده گفت « دیوانه محبت : مجنون عشق ! »
نادر قلی بیك که در مناظره بهت آمیز آن دو تدقیق مینمود جواب داد :— تصور نمیکنم عزم بلکه یقین دارم !. در انجام کلام دست از بازوی رفیق خود که از بدو مکالمه در دست داشت بر داشت . قاسم بیك طوری در دقایق جمال دوشیزه خانم و حتی در غیر محسوس ترین تظاهرات فریبنده مشار الیها مشغول تدقیق و تفریح بود که بهیچوجه ملتفت ختم مقال نادر قلی بیك نشده و چند لحظه بسکوت خود ادامه داد . همینکه نادر قلی بیك بازوی او را رها کرد و او را از تحیر شدید و اوهام نید مضطر بانه گفت : - یقین قطعی دارید ؟ ! ؟ ! قبل از هر چیزی خواهشمندم حالاتی را که ممکن است یك نفر جوان را عاشق و دلباخته جلوه دهند شرح داده مرا آگاه سازید !
نادر قلی بیك متبسمانه جواب داد :— اتفاقاً جنابعالی

نخستین دوست داد اده من عیبا شید ! معذالك از تغییر شما اینطور استنتاج کردم که گویا سلطه عشق در بدو امر از عاشق مختاریت و استقلال اراده را سلب میکند بعبارت دیگری در ملك وجود هیچ یك از حواس خمسه مطیع اراده و منشأء اثر واقع نمیشوند مگر هواخواه عشق باشند ! قاسم بیك در حالتیکه نگاه گیرنده خود را از سر گرفته مخصوصاً بتشبهات دلبرانه دوشیزه مشار الیها مجذوب و متحیرانه خیره شده بود گفت :ــ پس من که تحت استیلای هیچ یك از این احوال واقع نیستم عاشق نمیباشم ! نادر قلي بیك خنده ملایمی کرده گفت :ــ دوست عزیز ! چگونه میتوانید این بدیهیات را تردید کنید در صورتیکه هم الان قوه باصره شما را مجذوب و مفتون انظارات گیرنده ..... قاسم بیك با اینکه استدلال رفیق خود را متین یافته بود چون بعدم افشاء گرفتاری خویش کاملاً علاقه مند بود فوراً نظر خود را بر گرفته بدون اینکه مجال اتمام مقال بدهد بطور تجاهل پرسید :ــ کي ! عزیزم کمان نمی کنم انگریستن بسیمای گلرخان آنهم با نهایت سادگی منشاء و مأخذ عاشقي هم باشد در غیر این صورت شما هم بلی ! .

نادر قلي بیك بدیدکان فریفته دوست خود خیره شده با لحن مؤثری جواب داد :ــ نه گرفتار بود هر که فغاني دارد . ناله مرغ گرفتار نشاني دارد ــ ! . دوست من ! این چه خود گرفتني است ؟! ایکاش عواطف من هم با احساسات ملیحه ماهرخی اصطکاك نموده شرارهٔ از محبت ایجاد میکند

و اگر بچنین سعادتی دبروز نائل شده بودم مطمئناً امروز مخالف عقیده شما نخستین عبارتی که از من می شنیدید اعتراف بعاشقی و ایمان بعشق بود:

قاسم بیك : — با اینحال من مطمئنم باینکه حق دارم در تبلیغات شما تشکیك کنم!

در این اثناء این جمله بالحنی شورانگیز از هیئت دوشیزگان در سامعه جوانان طنین انداز گردید: — «راستگوئی رستگاری ماست». بالحاصل دقت نظر قاسم بیك را که بایك بهت شدید توام بود بدانسوی جلب همینکه نظرش باتکاء متغمز همان دختر مه طلعت تصادف نمود طاقت نیاورده در حالیکه در وجود خویش احساس قشعریره می نمود پس از گزش لب بی اختیار گفت: آه! طلعت ؟!؟... بلافاصله بلغزش خویشتن پی برده خواست دنباله کلام خود چیزی گفته دوباره در حدس باحقیقت گوئی رفیق خود اخلال نماید ولی همینکه متوجه او شد از لبهای کلناری خنداتش دریافت که او این دفعه هم به مجذوبیت غیر قابل انکار و از خود بی خودی آشکاروی پی برده و کار از کار گذشته است. پس با چهره برافروخته سر بزیر انداخت و با سکوت ممتدی دلباختگی خویش را اقرار نمود.

در این موقع دوشیزه خانمی که قاسم بیك او را طلعت خانم نام برده بود از جمعیت نسوان جدا شده شادی کنان بسوی خانم جوان نیك رخساری روی نهاد که با کمال متانت و وقار و برا استقبال می نمود.

جوانان عموماً ایستاده‌اند و دختران آمده و خانم جوان را که یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته با حرارت تمام می بوسیدند هاله وار بمیان گرفتند .

خانم جدید الورود دوشیزهٔ جمیله ای است در سنین ۱۶ یا ۱۷ چشمهای شهلای کیرنده ، گونه های گلگون درخشنده ، ابروان سیاه پیوسته ، لب های یاقوتی برجسته اش قشنگترین نمونه های فنون بدیعه نقاش زبردست طبیعت را نمایش می دهند . سراپای قامت موزون و اندام متناسب مشارالیها را که با یک پیراهن حریر سفید ساده پیرایش یافته . چادر نمازی بلند ارغوانی رنگی پوشانیده . در این لحظه که در اثر اهتزاز چادر دسته از زلف سیاه مجعدش روی نیمه پیشانی اش افشان گشته و مراتب حسن و جوانی او افزوده بود نظر امتنان آمیزی بروی طلعت خانم افکنده گفت :ـ

تصور می کنم در اینموقع که با ورود خود مخل آسایش و مانع گردش شما و سایر خواهران عزیز شدم انتظار مرا نداشتید ! .

طلعت خانم :ـ همای پر بچهرم ! ما همیشه بهترین اوقات خودمان را با نتظار شما اختصاص داده و لذیذ ترین کام را در حضور شما یافته ایم ؛ من اکنون تنها منقصتی که در سعادتمندی خود احساس می کنم هما نا عدم موفقیت باستقبال شما بوده است پس مرا از این غفلت که از یک غیبت نا بهنگام نشأت کرده عفو فرمائید .

هما خانم تلو یلک لبخند ملیح و دلفریبی گفت :ـ

مرافعه لطیفی است ! من از شما شما از من معذرت خواسته از یکدیگر در خواست بخشش می کنیم (متوجه خانم بلند اندام پریشان زلفی شده به بیانات خود افزود :) از شما گل چهره عزیزم تمنا میکنم عذر هر دوی ما را پذیرفته عفو بکنید ! (خنده طولانی و دلربائی میان جمعیت دوشیزگان در گرفت و این سرگرمی جمع بطلعت خانم فرصت بخشید تا نظار سریع و با حرارت دیگری سیمای پریده رنگ قاسم بیگ افکنده بشار الیه که در سی قدم دورتر دست در دست دوست خود نادر قلی بیک ایستاده بود امید بخشد در اینحال هما خانم دست او را فشرده و گفت :-

راستی خانم از اینکه به پیشواز من نیامده اید متاسف میباشید ؟ طلعت خانم جواب داد :- این مطلب بقدری صادق است که گفته باشم هما خانم زیبا ترین دختر خانمهای افشار ابیورد است ! در این موقع هر یک از دختران باشاره سر تعظیمی به هما خانم نموده بطرف چادرهای خود روانه شدند طلعت ، گلچهره نیز بجانب آلاچیق قشنگی که بفاصله پنجاه قدم از محله وسط یک چمن کوچک سبز و خرمی استقرار یافته بود روانه شده جلوی آن ایستادند هما که دیدگان گرینده خود را بطرف جوانان دوخته بود آهسته از طلعت پرسید :- خانم آنکه ببازوی رفیق خود تکیه نموده قاسم بیک برادر گلچهره نیست ؟ طلعت :- بلی همای عزیزم برادر بزرگ اوست ! آیا رفیق او را می شناسید ؟؟.

هما :- گویا یک مرتبهٔ دیگر او را از دور دیده ام اما

خاطرم نیست کی در کجا بوده ولی میدانم و نادر قلی بیك پسر امام قلی بیك و ایل مرحوم طایفه قرخلو است .
گلچهره : — بلی خانم عزیزم او یکی از دوستان صمیمي برادرم می باشد .
هما : — آیا او مهمان شما است ؟؟ گلچهره : — نه خانم ابراهیم بیك برادرش که «سر محله» ما است از او پذیرائی میکند .
هما خانم در تمام مدت جریان این مذاکرات با دیدگانی که هر لحظه حریص تر و بالنتیجه فریفته تر مي گردیدند به سیمای مردانه نادر قلی بیك نگران و تنها گلچهره به تجدد و بیت مشار الیها پي برده بود زیرا طلعت خانم بمراتب سخت تر از خاله زاده خود گرفتار نیروی کیرنده نگاه هاي نافذ قاسم بیك شده بوسیله قوي ترين قوه موجده عشق و مؤثر ترین اسباب استحکام محبت یعني اثر ویي بینش با او معاشقه مي نمود .
هما خانم نظر خود را از نادر قلي بیك بر گرفته پس از یك نفس طولانی و عمیقي در حالتیکه به بهت طلعت خانم و اقف گشته و با سر انگشتان دست راست آهسته به پستان او فشار می آورد گفت : — بلي ! بخاطر دارم بیك (مراد پدر هما خانم است) بکرات شجاعت و شهامت نادر قلي بیك را تمجید و مخصوصاً از رشادت هائي که در زد و خورد اخیر با ترکمه یموتي و ملي ایلي در صحراي نسا از مشار الیه بعرصه ظهور رسیده فوق العاده اظهار رضایت و قدر دانی می فرمود ، اینك من هم که مدتي او را نگریستم تصدیق

میکنم که او حقیقتاً جوان آراسته و از سیمای مردانه محجوبش هویداست که شخص نجیب و دلاوری است .

گلچهره : – بلی خانم ! مناعت و عظمت روح ، قوت وعقانت عزم و اراده او امروز نزد عموم اهالی ایدور دضرب المثل است .

وقتیکه هما خانم مقال خود را تمام کرده بود طلعت در اثر احساس فشار پستان خود که برای او یك نحو تنبیه بود چهرهٔ ارغوانی رنگی که بمراتب قشنگی وی می افزود بخود گرفته برای اینکه بیش از این دلباختگی خود را آشکار نسازد متوجه هما شده گفت : – همای عزیز ! آیا اجازه می دهید شما را که کاملاً محتاج باستراحت می باشید بآسایشگاه فقیرانه خود هدایت کنم ؟

هما بدون اینکه میل داشته باشد از دیدگان جذاب دلربای قلبی بیك که با چهره متبسمی با و نگریسته وجود یك علاقه نهانی را تثبیت می نمود چشم بردارد لبخند دلکشی زده گفت : – فی الواقع اینطور تصور می فرمائید (متوجه طلعت شده) در صورتیکه ذوق زیارت شما خانم محبوب نزد من محترم تر از آن است که بخواهم و توانم اظهار حتی احساس خستگی کنم !

اما برای اینکه دو خلوت خاله زاده عزیزم را بقدر دلخواه ببوسم بفرمائید !

در انجام کلام چون طلعت خانم دو قدم جلو افتاد وگلچهره را نیز متوجه خود ندید نظر سریع دیگری بسه بر اثر آن

تبسم پر معنی در لبان نازکش پدید آمد بجانب نارد
قلی بیك افکنده طرف آلاچیق روان لحظه بعد
بدرون آن داخل شد. طلعت خانم هم اطور بجوا دستورمفصلی
به کلچهره داده پس از اینکه او را بجانب محله اعزام
نمود در کنار هما خانم جلوس کرده بدین عبارت
سکوت را بر هم زد: —
امیدوارم همای پریچهر مرا بسوء اتخاذ موقعیت آلاچیق
و منظره محقره آن ملامت نخواهند فرمود
هما: — بالعکس سلیقه شما در انتخاب محل مورد کمال
تمجید و تحسین است [با تغییر لهجه] اما طلعت قشنگم نمیتوان
کتمان نمود که مناظر عرائب قشنگ تر و دلفریب تری نیز در
اطراف ما موجود می باشند و من میدیدم که یکی از آنها
دقت نظر کامل شما را بخود جلب کرده بود!!
طلعت. [مضطربانه] نفهمیدم خانم! این جمله را تمنا میکنم
تصریح فرمائید! هما خانم نگاه نافذی بدیدکان خاله زاده
دلبرخنه خود افکنده گفت: —
خاله زاده زیرك قشنگم! فرمائید نیخواهم بفهمم!!
طلعت: — آه! مه من بتصور شما من تجاهل کردم؟! معاذ
الله! (هما متبسمانه و با لحنی گیرنده): — تصدیق می کنم
که تجاهل شما اختیاری نیست! — طلعت. با لهجه حیرت آمیز
: — وای همای محبوب! شما مانند یک مستنطق متبحریکه یك
نفر متهم بری الذمه را باعتراف گناه موهومی مجبور سازد
حرف می زنید! استدعا میکنم صریحتر فرمائید!

هما :ــ اه ! مرا عفو بفرمائید من فراموش کرده ام که مفکره نازك شما را قوتی برای حل و تفسیر عبارات مبهم بجای نمانده است! الی ساده ترعرض می کنم : دقت نظر طلعت خانم مرا یك منظر حقیقتاً قشنگی که صاحب آن نیز بنو به خود تدقیقات بهت آمیز شما را بشدت دوست داشته و تکرار آنرا آرزو دارد جلب کرده تنها تباین و تفاوتی که ما بین این منظره (با انگشت شهادت صحن چمن را نشان داد) و آن منظر وجود دارد این است نه دومی واجد یك قلب صاف و با محبتی است که خاله زاده مرا بحد پرستش دوست میدارد بالاخره اجازه بدهید ...

طلعت خانم با بی صبری تمام حرف او را قطع کرده گفت :ــ آه همای عزیز ! از بیانات اضطراب انگیز شما تقریباً اینطور مستفاد میشود که ...

ایندفعه هما مجال مقال نداده گفت : که طلعت خانم باله عشق ایمان آورده !

طلعت :ــ برای! خانم تصور میفرمائید برای من ذاتی حاصل گردیده ؟؟

هما (متبسمانه) :ــ تصور ؟؟ یقین دارم .

طلعت خانم متوحشانه از جا جسته گفت :ــ اجازه بدهید اطراف آلاچیق را وارسی کنم باور کنید که اگر مذاکرات ما را بسمع خاله مهربانم برسانند سخت مورد ملامت واقع خواهیم شد ! در انجام کلام از آلاچیق خارج و بلافاصله عودت کرده هما را که در اثر خنده طولانی

روی مخده لمیده بود در آغوش گرفت و با لهجه ساده و در عین حال لرزنده گفت: — خانم .. باور کنید برای من هیچگونه لغزشی پیش آمد نکرده است.

تبسم پر معنی در لبان بر جسته و یاقوتی هما خانم پدیدار گشته جواب داد: — این را باور می کنم که در تمام مسافت این چمن ذوق انگیز محل گل آلود یا منجمدی نیست که پاهای کوچک طلعت زیبا لغزیده باشد! در پایان بدن خاله زاده رنگ برافروخته خود را که هنوز در لب اش اثر تبسم شرم آمیزی باقی بود بآغوش فشرده گفت: — ماه من! متعجبم چرا در دنیا ن یك مطلب فوق العاده ساده و استثنائی یك پیش آمد کاملاً طبیعی اینقدر اهتمام می ورزید! بگوئید به بینم من و شما همچنین امائیل و اقران ما آیا عاقبت بحکم طبیعت شوهر اختیار نخواهیم کرد؟؟!

طلعت: — آه خانم! بیانات شما نزدیك است از گونه های من خون جاری سازد!

هما: — خانم! خانم! این در صورتی است که مصاحب شما خاله مهربانتان باشد می بیند که همای دلداده شما را می بوسد (گونه های طلعت را با حرارت تمام بوسید) و در ضمن بطور نجوا گفت: — بلی همای دلباخته! طلعت خانم در اثر استماع این جمله مثل اینکه واقعه غیر ممکن الوقوعی در مقابل نظرش صورت وقوع یافته باشد مدیدکان در ... هما خیره شده با لهجه حیرت و صداقت آمیز پرسید: —

خانم! آیا این که فرمودید و تکرار کردید باور کردنی است
هما: ـ بلی! من باصراحت می گویم! نادر قلبی بیك را دوست
میدارم و مطمئنم او نیز مرا می پرستد! طلعت خانم چهره
خویشرا مابین دو پستان خاله زاده خود پنهان ساخته
در حالتیکه روي قلب او را می بوسید گفت: ـ آه همای
عزیز! قلب لطیف شما چقدر بزرك و رشید است!
زمانی سکوت بین آن دو مه طلعت فرمانروائی یافت تا
طلعت که بفکر عمیقی فرو رفته بود سر بلند کرده گفت: ـ
باید فکر کرد!
هما: ـ در چه موضوع خانم؟
طلعت: در این موضوعات: اولاً باید فهمید کسانی که ما
دو دختر زود باور بدانها اظهار علاقه می کنیم آیا
حقیقتاً ما را دوست دارند؟ ثانیاً هر گاه این مسئله بتحقیق
پیوست تازه باید دید رسوم محلی و قیود خانوادگی که
بدبختانه اطراف ما را مانند تار عنکبوت فرا گرفته بما
اجازه خواهد داد که تمایلات قلبیه خود را بموقع اجرا
بگذاریم؟... آه خانم شق ثانی که در درجه اول اهمیت
قرار گرفته زیاد از حد فکر مرا بخود مشغول دارد!
هما خانم: ـ مخالف عقیده شما من بقیود و رسوم جاریه که
تنها مولود خودخواهی های مضحك بشر است بقدر پشیزي
اهمیت نمیدهم! چرا؟ براي اینکه مداخلات حق شکنانه
نوع بشر در جریانات یکنواخت و تغییر ناپذیر طبیعت غیر
قابل اثر بوده بعبارت ساده تری یك سلسله رسوم محلي

هر قدر هم واجب الرعایه و لازم الاجرا باشد در قبال اراده کسي که احساسات او باقوت عزم توام باشد کاملاً ناچیز است ؛

قطع نظر از تمام این حقایق مسلمه وقتی که من وشما با استفاده از مختاریت نفس که یکی از مواهب مقدسه ایزدی است در حفظ حقوق حقه خود بافشاری کردیم قیودات مضره هر قدر هم وزین باشند تحت اثر ثبات قدم بخودی خود ا هم گسیخته نابود خواهند شد ؛

طلعت خانم با لهجه یاس آمیز جواب داد : — فرمایش خانم عزیز متین ومورد کمال تصدیق من است اما متأسفانه ملاحظه می فرمائید که در محیط زندگانی و عصر حیات ما بحقوق ما دوشیزگان بی نوا وقعی نگذاروده احساسات بي آلایش ما را یك نوع سوء تمایل تعبیر بلکه جلوه میدهند می بینید که درد یکی و دو نایست بلکه اگر تعداد کنم از صد تجاوز خواهد کرد

هما : — بلي این را میدانم خانم . که برای ما در عالم اجتماع بشري حتی حق حیات هم قائل نیستند . اما باید دید باصطلاح معروف تا کودك شیر خوار نگرید مادر مهربان باو شیر میدهد ؟؟ پس ما هم اگر حق خود را نخواهیم و از آن دفاع نکنیم بشما اطمینان میدهم که احدی را برما دل نسوخته و کسی اخذ و حفظ حقوق ما را تعهد نخواهد نمود .

طلعت : — (پس از یك آه طولاني) افسوس امروزه تنها ما دو دختر باصطلاح عوام « باشکسته » (؟) بدین حقیقت

سعادت بخش بی برده و بدبختانه در مقابل هزاران مخالف خودی و بیگانه قرار گرفته ایم. با این وضعیت آیا امیدی برای موفقیت ما باقی است؟ آه همای عزیز من هر قدر در اطراف این کیفیات تعمق کرده دقیق می شوم و خاتمت عاقبت آن در نظر من یك صورت هولناك تری بخود میگیرد! هما خانم بدون اینکه ذرهٔ از آثار یأس و بیم در ناصیه اش هویدا گردد با لحنی جدی گفت: — خاله زاده محبوبم بیانات یأس آمیز شما بمن جرئت عرض این عبارت را می بخشد که بگویم: — شما قبل از تحکیم اراده و تقویت عزم قلب لطیف خود را تسلیم عشق کرده اید! با اندك تأمل تصدیق خواهید کرد که اینگونه موفقیت ها از نتایج عادی و سعادت بخش قوت عزم و متانت اراده است.. (پس از لحظه سکوت) بعقیدهٔ من باید فعلاً بوسایل مقتضیه تحقیقات لازمه بعمل آورده اطمینان قطعی حاصل کرد باینکه فی الواقع آنان هم ما را دوست دارند یا موافق اعتقاد شما ما فریفته شده ایم! طلعت: — اصلح همین زیرا موافق سوابد یدهما خانم است (از دریچه کوچك آلاچیق متوجه بیرون شد) گلچهره هم نهار می آورد!

هما: — راستی خانم گمان میکنید او (غرض گلچهره است) به دلبازی شما و برادرش آگاهی یافته باشد؟؟..

طلعت: — در اینکه او خانم زیرکی است حرفی نیست!

در این اثنا گلچهره که به کمك دو نفر دختران رعیت زاده مجموعهٔ نهار را آورده بود جلوی آلاچیق ایستاده و

باشاره طلعت داخل گردید . نهار باکمال میل صرف شد
نیم ساعت بعد که گلچهره از طرف برادر خود احضار شده
بود خاله زادگان در کنار یکدیگر آرمیدند و در اتخاذ
طریقه برای تحقیق منظور مشترك خویش بتفکر پرداختند



بطوریکه از نظر قارئین عظام گذشت نادرقلی بیك مورد
توجه محبت آمیز هما خانم فرزند بابا علي بيك ایل بیگی
ابیورد واقع شد و در اینکه نادرقلی نیز بانگاه هاي عاشقانه
و مستمند خویش محبت حقیقي دوشیزه جمیله مشار الیها را
در بهترین و عمیق ترین زوایای قلب با شهامت خود
جا یداد هیچگونه تردیدي وارد نیست چه؟ موافق جریانات
طبیعت و بمقتضاي عنفوان شباب وقوع یك مناظره طولاني
بین یك جوان نکو صورت و یك دختر پری طلعت کافي است
که تخمه مبارك عشق را در دلهاي مستعد طرفین بسرعت برق
رویانیده و برای آن یك ملاقات سپس تکرار آن کفایت میکنند
بر اینکه نونهال خرم محبت را درضمایر آنان بطرف تکامل
سوق دهد . هنگامیکه طلعت و هما خانم داخل آلاچیق شدند
نادرقلي بيك که ضربان قلب شدیدی در وجود خویش
احساس مي نمود رفیق واله خود را که بی اختیار ببازوی
وی تکیه کرده بود مخاطب ساخته با آهنگی صداقت آمیز
گفت : ــ شگفت انگیز است اینکه مي بینیم حتی کوچکترین
گلهاي این محیط از انسان دلربائي میکنند ! قاسم بیك با
لهجه بهجت آمیز : ــ آه ! دوست من ! اندك اندك میخواهید

عزیزم حق...

نادرقلی بیك قبل از اینکه بگذارد او کلام خود را تمام کند گفت :ـ بلی بلی عزیزم شما حق داشته اید اگر تاکنون عرایض من قدری ملامت آمیز بوده مرا عفو بفرمائید چه آن وقت من از منکرین سنگین دل عشق بودم اما اینك...

ایندفعه قاسم بیك مجال مقال نداده گفت :ـ اما اینك چطور ؟؟

نادرقلی بیك :ـ مانند شما !

قاسم بیك :ـ اگر با قدری تردید صحت بیانات شما را تصدیق کنم معذورم بدارید دوست من ! چه ؟ یقین دارم میان جمعیت دوشیزکان جمیله که مورد پسند و موافق سلیقه شما باشد نبود !

نادرقلی بیك :ـ لابد این را تصدیق خواهید فرمود که فروغ دیدکان شیفته شما جز بعارض کلگون طلعت خانم بمنظر دلربای دیگری نتابیده بالاخره حتی آن بنچهری که در آغوش محبوبه شما انوار سیمای درخشانش هر قلب تاریکی را با نور عشق روشن می ساخت در نظر رفیق من ذرهٔ جلوه ننموده است ! . قاسم بیك با آهنگی تعجب آمیز :ـ آه هما خانم منظور نظر شما بوده است ؟!

نادرقلی بیك :ـ (تسلو تبسم) می بینم تعجب میفرمائید چه استبعادی دارد عزیزم ! . قاسم بیك :ـ هیچ ! هیچ رفیق دلبند پروازم ! تنها اجازه بدهید متذکر شوم که او دختر ایلبیکی متنفذ افاریه ابیورد است !

نادر قلي : ـ ميشناسم اما ! مي خواهيد بفرمائيد نادر قلي بيچاره از نقطه نظر ثروت و اصالت لياقت محبوبيت هما خانم را فاقد است !!؟

قاسم ايك : ـ معاذالله ! رفيق دليرم ! چگونه ميتوانم هويت و نجابت خانوادكي شما را ترديد كنم و حال آنكه فداكاريهاي مرحوم و كيـل « قرخلو » حتي پس از بيست سال بهترين خـاطرات هر افشار قدرداني را كه شما برادر عزيزم نيز باجانبازيهـاي حيرت آور اخير خود آن را تجديد نموديد تشكيل مي دهد . منظورم از اين جمله فقط و فقط تذكر قيودات موجوده و تخطر رسومات جاريه بين عموم خانوادهاي برجسته افشاريه است !

نادر قلي ايك : ـ اين را تصديق مي كنم اما اگر من حقيقتاً مورد محبت هما خانم كه نگاههاي مهربرورش تا اندازه اميدوارم مي سازند واقع شده و در اين باب يقين و اطمينان قطعي حاصل كنم قيودات منظوره هيچوجه مانع مزاوجت ما نخواهد بود . زيرا آن وقت مخلص شما نادر قلي نكدست باعزمي قوي و ارادهٔ تزازل ناپذير باجري عملياتي كه متضمن توفيق باشد تصميم مي كرفت !

قاسم ايك : ـ تحقيق اين امر مسئله ساده ايست

نادر قلي بيك : ـ براي شمـا شايد ! زيرا مدني است (متقيما به) . ولي در نظر من ! فوق العاده مشكل نمود مي كند . قاسم بيك مطمئن باشيد طريقه كـه در كشف حقيقت اتخاذ مي كنيم قطعاً نتيجه مطلوبه را بدست خواهد داد

نادرقلی بیك : — مثلاً چگونه ؟ : جواب داد : — برای عرض جواب ملاقات کلچهره خانم ضرورت دارد

نادرقلی بیك : — تصور میفرمائید کلچهره خانم باسرار آنان واقف شده باشد !؟ ، جواب داد : اجازه بدهید منظورم از ملاقات کلچهره این نیست بلکه میخواهم بدانم خانمها تا چه وقت شب در میان آن آلاچیق بسر خواهند برد ! نادرقلی بیك : — فرض کنیم دانستیم !

قاسم بیك : همین کافی است که بدانیم آنها اقلاً تا دو ساعت از شب را در آنجا بوده و تاثی نخواهند داشت !

نادرقلی بیك (با بی حوصله کی) آن وقت چه خواهید کرد ؟ قاسم بیك نظری بر اطراف افکنده پس از تبسم چهر افروزی آهسته گفت : — اندك صبر لازم است رفیق من ! این مطلبی است که پیش از دیدار کلچهره از عرض آن خودداری خواهم کرد ! .

نادرقلی بیك لبخند مسرت آمیزی زده بمتابعت رفیق خود بطرف خیمهٔ زرد رنکی که در منتهی الیه غربی محله واقع بود روانه شد . پس از صرف نهار قاسم بیك خواهر خود کلچهره خانم را احضار نمود . مشار الیها بمجرد ملاقات برادر عاشق خویش از تبسمی پر معنی که گونه های ویرا بشدت برافروخت خودداری نتوانست و بدین وسیله ثابت کرد که به محبت موجوده بین طلعت و مشار الیه کاملاً پی برده است . نادرقلی بیك که از تبسم و تلون آن دو سیمای خندانی بخود گرفته بود برای اینکه زمینهٔ

تهیه نموده باشد گفت : خواهر جان ! می بینم نسبت بهما خانم صمیمانه ابراز علاقه میکنید ! گلچهره : - بلي برادر من عاشق محاسن اخلاق او هستم ! نادر قلي بیك : - من هما خانم را این اندازه رحیمه و مخصوصاً آزاد روان تصور نمی کردم !

گلچهره : - هما خانم دارای قلب رئوف و کریمی است و بر ء سست کمینه که بنوبه خود بالطاف و اشفاق او افتخار مي کنم محبت خاصی دارد علي الخصوص از ملاقات و مصاحبت امروز که صفات حمیده و خصایل حسنه شما برادر رشیدم مورد تعریف و تمجید شان واقع و تقریباً اکثر مذاکرات جلوی آلاچیق در اطراف رشادت هاي درخشان شما بود زیاده از حد محظوظ و اینك هم در اثر دیدار شما تجدید و تزئید یك بهجت افتخار آمیزی را در خود احساس می کنم قاسم بیك که از این مطالب بی اندازه مشعوف شده بود گفت : - خواهر جان ! شما می کنم در یك موقع مقتضی مراتب تشکرات مرا از این اظهار قدردانی به هما خانم که یقین دارم خواهر مرا آن اندازه دوست دارد که امتنانات مرا بپدرد ابلاغ کنید !

گلچهره : اطاعت مي کنم !

قاسم بیك (با تغییر لهجه) راستي خانم ! خانمها تا چه وقت در آن آلاچیق بسر خواهند برد ؟

گلچهره که سعی میکرد تعجب خود را از این سئوال برادر مخفي بدارد گفت : - گمان مي کنم تا دو ساعت از شب

گذشته . قاسم بیك : ـ پس بر ما واجب است تا آن ساعت اطراف آلاچیق را محارست کنیم !

گلچهره : ـ بلي لازم است !

قاسم بیك : ـ شما چطور خواهر جان !

گلچهره : ـ من دیگر بآلاچیق مراجعت نخواهم کرد مگر احضارم کنند . (باآهنگی پست تر) اما چون خانمها را باطناً متمایل بخلوت می دیدم بنابراین محتمل است باحضار من اراده نکنند مگر پس از بازگشت بچادرها . این جمله امید نادر قلي بیك را تأیید نمود . در این بین مادر قاسم بیك با ورود خود حضار را بسکوت وا داشت . نادر قلي بیك مشار الیها را که بقدر مادر خود گرامي میداشت احترام کرده لحظه بعد بادیدگانی که برق امید از آنها ساطع بود بروي قاسم بیك نگریسته بطور ایماء اشاره کرده که باید از چادر خارج شد پس باتفاق از جا بر خاسته دست در دست یکدیگر صحبت کنان بطرف ضلع شمالي چمن روانه شدند

* * *

ما در این موقع آنان را بحال خود گذارده و قبل از کسب اطلاع از ماهیت تصمیم قاسم بیك بمعرفي هما خانم می پردازیم :

ایل بیگی « ابیورد » [حکمران طایفه افشار سکان دامنه شمالي سلسله جبال هزار مسجد] دو اولاد ذکور و دو دختر داشته صبیه بزرك او همان همای پریچهری

است که از فرط علاقه پدرانه مشار الیها را « پسر » مخاطب می سازد .

هما خانم همانطوریکه در حسن صورت و جمال مشهور آن منطقه است از حیث سیرت نیز الحق در خور آن است که از طرف پدر مهربانش پسر خوانده شود .

بمقتضای وضعیت عصر و موقعیت ابیورد که مردمان آن مرز و بوم بمناسبت همسایگی با ترکمه غارتگر و مغولهای یغماگر از نقطه نظر جریانات مجادلات اصلاح ناپذیر همیشگی و مخاربات دائمی ناگزیر حتی دختران خود را باسب سواری عادت میدادند تا هنگام مغلوبیت بدینوسیله جان و ناموس خویش را از مخاطره نجات دهند

هما خانم نیز در فن سواری واسب رانی مهارتی به کمال دارد . بیك (منظور حاکم ابیورد است) هم که با دارا بودن مادر مشار الیها صبیه ترك دیوان بیکی یکی از معتمدین خود را بحباله نکاح در آورده بمنظور دلجوئی مادر و دختر از این تجدید فراش که قهراً منافی میل و مخالف انتظار آنان بوده بهیچوجه از آزادگی فرزند خود ممانعت نکرده و از اقدام بکارهائی که موجبات آزردگی و رنجش خاطر آنان خصوصاً دختر را فراهم سازد جداً اجتناب می ورزد . برای اثبات این مدعا همین بس : بیست روز قبل که جمعی از عناصر برجسته طایفه جلایران طرف بهبود خان سرتیپ حاکم ولایت کلات و یساکوه بقصد خواستگاری دختر جهة پسر حکمران اخیر الذکر وارد ابیورد

شدند. تا اینکه ایل بیکی از دیر زمانی. بوقوع این امر مایل بلکه آرزومند بود تنها بملاحظه عدم رضایت دختر و در آن اندک بی میلی مادر او تقاضای خواستکاران را رد کرد فقط دو روز بعد از این پیش آمد از اظهار این جمله بدختر خود داری ننمود «که من گمان می کردم حتی یقین داشتم شما دختر عزیزم در این مزاوجت بعقیدهٔ من مسعود ذره تردید نخواهید داشت» آنهم هما جواباً گفت: «پدر بزرگوارم عزیز امری نفرمودید تنها رای و رغبت مرا نسبت بشوهر مواصلت بسلیقه من غیر متجانس استعلام فرمودند من هم بمقتضای حریت روح و آزادی زندگانی خود نتوانستم رضایت بدهم. با ینکه جسم و جانم در حصار مدهش کلات و در تحت نفوذ نخوت آمیز یك جوان خود خواه و جبان قرار گیرد.»

مادر مشارالیها امینه خانم دختر اول محمد امین بیك قلعه بیکی متوفی ابیورد است. دختر دوم قلعه بیکی مذکور آمنه خانم زوجه ایلدوم بیك قوزغانی (*) است که طلعت خانم دختر بزرك شخص اخیر الذکر و بنا بر این خاله زاده هما خانم می باشد. از یك سال قبل که ایلدرم بیك در یکی از مصادمات خونین با ترا کمه مقتول گردید خانواده او بر حسب اراده ایل بیگی از قوزغان به ابیورد مهاجرت نمودند

(*) قوزغان از توابع ابیورد و فعلاً جزء ترکمستان روس است

بابا علی بیک از دو جهت طلعت خانم و مادر مشار الیها را تحت توجه و محبت مخصوص خود قرار داده: اولاً پاس خدمات نمایان قلعه بیکی متوفی ابیورد (اب از وجه خود) ثانیاً بمناسبت فقدان ایلدرم بیک که در تحت فرماندهی خود ایلخانی بابراز منتها درجه شجاعت و استقامت مقتول گردیده بود. و در نتیجه همین عطوفت چون هستی یلدرم بیک مقتول در همان محاربه که بقتل او منتهی شد کاملاً از بین رفت بنابر این ایلبیکی موافق میل آمنه خانم گلهٔ گوسفندی برای آنان ترتیب داده نیز جهة نگاهداری اغنام یك خانوار از رعایای خود را که جوانی موسوم به نظر قلی (از طایفه قرخلو) و معصومه مادر او بوده تعیین نموده و اوایل بهار بسه محله ییلاقی (قارشولار) اعزام نمود. اکنون ما تحقیقات و بسط اطلاعات خود را تا این اندازه کافی شمرده به همان محله (قارشولار) که دو آنجا به یك سلسله اسرار عاشقانه بهلوانان داستان خود واقف گشته ایم عودت کرده خواطر قارئین محترم را بمذاکرات جاریه در داخل آلاچیق آسایشگاه هما و طلعت معطوف میداریم:

داماد سیه موی باختر نوعروس زرین روی خاور را در حجله گاه ارغوانی افق غربی تنك در آغوش کشیده با یك تشنج جاذبانه جسمانی و نظر عاشقانه روحانی سیمای کیهان آرای دختر مغرور مشرق را در سینه بهن خویش پنهان ساخت. دفعتاً یك تاریکی حزن آوری قائم مقام

روشنائی گشت و قیافه و روح بهروز و طبیعت تغییر پذیرفت
آلاچیق مخصوص طلعت خانم با یک چراغ (بی سوز) نقره
تا حد لزوم روشن است . هما خانم که بمتکای قرمز رنگی
تکیه داده و سیمای زیبایش به تلون خیال و تشتت افکار
او گواهی میداد با سر انگشتان زلف سیاه و پیچان
خود را از پیشانی یکسو زده بطلعت گفت : — من حق دارم
روز دوست باشم ! زیرا در امتداد تمام مدت روز آتی
بخود را محزون بیفته و بالعکس از اول شب وجود یک
آسودگی بطرز سابقه را در ضمیر خویش احساس
می کنم !

طلعت متبسمانه جواب داد : — خانم عزیزم گمان دارم
ظلمت شب اثری نداشته باشد ! این حالتی است که بهجت و
تعشق بهروز برانداخته استیلائی یافته ! . هما (خندان) : —
ممکن است ! زیرا شما در این امر به من قدمت داشته
و تجربیات تان کامل تر است !

چهرهٔ طلعت برافروخت و زمانی سکوت فرمانروائی
یافت . تا هما خاموشی را برهم زده گفت : میل دارم
مقصود خود را مورد عمل قرار دهیم ! در اینحال طلعت
مثل اینکه ابداً ملتفت بیان خاله زاده خود نشده باشد
بالحنی عجب آمیز بهمین جمله متکلم گشت « یا للعجب » !؟؟!
هما دست بروی شانه او گذارده پرسید : — طلعت عزیز
چه چیزهائی موجب و مورد تعجب شما است ؟! طلعت پس
از قدری تامل با آهنگی اعتذار آمیز : — ببخشید خانم

تمایلات عجیبه و نظریات متضاده شما !.
هما : — از چه قبیل خانم !.
طلعت خانم : — مثلاً من شما را بمقتضای جمال جمیله خدا دادتان بلند پروازترین دختر خانمها می پنداشتم حقیقتاً این ظن در وجود من نسبت بشما خاصه در اثر پیش آمد خواستگاری اخیر ومخالفت شما طوری قوت گرفت که تقریباً به واقعیت آن یقین حاصل کردم ! یعنی بلند پروازی قطع نظر از خانوادگی لازمه و زیبنده نام قشنگ شما بود ملاحظه می فرمائید (هما) (نام یکی از طیور است) همیشه بلند پرواز است !..
هما : — خانم مهربانم میخواهید بفرمائید کسی که لطفعلی خان خانزاده کلات را بهمسری نه پسندید حق ندارد نادرقلی عیب زاده را دوست بدارد : آیا اینطور نیست ؟ طلعت : — آه ! خانم تمنا می کنم مهر و عطوفت مرا با این اندازه جسارت آمیز تعبیر نفرمائید ! معاذالله من وجهاً من الوجوه حق ندارم در مصالح حیاتی چون شما خانم فرزانه دخالت کنم و شهدالله منظورم هم این نبوده تنها خواستم متذکر شوم که خواستگار شما برادر شد حکمران متنفذ کلات و ایل بیگی مقتدر آتیه جلایر بود !
هما متبسمانه : — خانم محبوبم ! همینکه او تاکنون خود را ترسو و جبان معرفی کرده بمن حق داد که بهمسری وی راغب و راضی نباشم مگر نبود دو ماه قبل که از دهکده (ایکده لیق) تمام مایملک رعایای او را تراکمه

آدم فروش نهب و غارت کردند و قسمت اعظم رعایای بدبخت آن سامان را باسارت بردند؛ او که از طرف پدر بیچاره اش مأمور استخلاص اسراء و استرداد اموال منهوبه آنان بود بادارا بودن بهترین و مشهورترین مردمان جلایر که حقیقتاً امروزه در عداد مشهورترین سواران خراسان بشمار ند تمارض کرده بجای یورش و حمله با آنحال در زاویه سینه (*) منزوی گردید.

طلعت خانم: — با اینحال من که طالب بلکه عاشق سعادت و نیکبختی شما هستم راستی رأستی متأسفم از اینکه شما یك شوهر متمول و تا اندازهٔ هم خوشکل را از دست دادید!

هما خانم جواب داد: — بارها عرض کرده ام من بخوشکلی و تمول ابداً مقید نبوده مزایای اخلاقی را بیش از هر چیز دوست دارم! (پس از قدری سکوت) خانم عزیز در این حقیقت روشن تردید نداشته باشید که حسن جمال یك جوان ضعیف الاراده با متمول فاسد الاخلاق هر اندازه قابل تمتع و تحظظ باشد مفاسد اخلاق اکثر هیبده و معایب رفتار ناستوده او بعواقب ایش از محاسن جمالش تاثیر خواهد نمود بالاخره ملاحظه میفرمائید که تمول و خوشروئی صرفاً در تامین سعادت ما دختران ایرانی خاصتاً ناچیزتر از آن هستند که منشأ اثری واقع گردند (پس از یك تبسم نمکین) ماه من! او فاقد صفات جمیله مردانه است

---

[*] سینه قریهٔ است در سه فرسنگی غربی کلات

هر قدر هم خوشگل و متمول باشد نادر تلی فقیر که فی الواقع مظهر شجاعت و در نظر من ! بلی در نظر من معنی جمال است باور جحبان دارد !

طلعت : ــ آه ! خانم ! حسن صورت و سیرت نادر تلی بیك مورد تردید من نیست متاسفانه از حیث تمکن مادی فوق العاده ضعیف است ! و اثرات مدهشه این فقر و فاقه [redacted] در صورت وقوع ازدواج قطعاً با عدم رضایت ملکه بی لطفی های «ایگ» توام خواهد شد کمتر از تاثیرات سیئه صفات ذمیمه اطفیلیخان پسر حاکم جلایر نخواهد بود !

هما : ــ اگر این مسئله را تصدیق می فرمائید که اصلاح مفاسد اخلاقی شوهر متمول بقوهٔ ثروت و مقدور هیچ دختر لایقی نبوده بالعکس با استفاده از صفات جمیله عالیه همسر ایجاد مکنت برای هر زوجهٔ بینوائی به سهل ترین وجوه ممکن است ! طلعت عزیزم ! شما چه استفاده جز رفع احتیاجات طبیعی که در خانهٔ هر شوهر فقیری هم با حسن ممکن است می توانید از مکنت یك زوج متمول فاقد الاحساس ببرید ! ؟ (خندان) بشما قول و اطمینان میدهم که در طی دوره زندگانی هیچ یك از ما بهیچ قدرتی کشی مبادرت نخواهیم کرد که ضعف تمکن مانع آن شده احتیاج به ثروت هنگفتی را محسوس دارد !

بلی : حضرت آدم ابوالبشر روزیکه با بعرصه وجود نهاد احدی نبود که با او در کسب ثروت مساعدت نموده و از طرف ذات باری یزدان نیز حتی یك دینار نقد به او داده

باشد که سرمایه و منشأ ثروت ابناء خود قرار دهد (خنده طولانی طلعت را از حال برد). پس محققاً متوکلاً علی الله بعد و بازوی توانای خود توسل جسته و خود را برای اولاد خویش سرمشق قرار داد. عزیزم باید معتقد بود باینکه ثروت و تمکن مادّی را نمیتوان یك عطیه آسمانی شمرد در صورتی که خصایل محموده و صفات ممتازه در وجود اولاد انسان از بهترین و باارزش ترین عطایای عالم علوی است. در انجام کلام باید کافی که توبایی خواست بقوه نفاذ نظر روح عبارات فلسفی خود را باعمق قلب طلعت خانم رسوخ دهد بچهره او نگریسته با لحنی اطمینان آمیز به بیانات خود افزود: — استغنای معنوی نادر کافی است که او را هرچه زودتر متمول کند! زیرا یقین دارم ؛ حدی هنگام تولد با خود ثروت یا وسیلهٔ برای حفظ تمول نیاورده است مختصر اینکه (با آهنگی متین وکلمانی شمرده) انسان مولد ثروت است! نه ثروت موجد انسان طلعت خانم که تمام هوش و حواسش مجذوب بیانات همسا بود چون مشارالیها را در اراده خویش ثابت و مستقیم یافت بالهجه اعتذار آمیز گفت: — عرایض من در این زمینه ناشی از فرط محبت بوده معهذا چنانچه زبان دراز بهائی شده باشد عفو بفرمائید

هما: — تذکرات خانم مهربان مورد کمال امتنان است (پس از لحظه سکوت) خوب عجالتاً تمام این مسائل را گذاشته و گذشته در تعیین طریقه تحقیق آن امر عقیده خود را ابراز

کنیم آن. طلعت : ــ در قبال ذکاوت سرشار شما من چه می توانم بگویم ! هر طریقه که در نظر شما مؤثر و عملی است بفرمائید تا از این دقیقه شروع کنیم !

هما : ــ بلی ! وقت تنگ است (با آهنگی پست تر) ملاحظه میفرمائید که از بدو ورود الی حال تمام با قلاً اغلب مذاکرات من و شما در اطراف این واقعه بوده است ، محتاج به بیان نیست که سبب عمده اش هم همانا محبت با حرارتی است که در ضمایر ما است با ان دو نفر وجود یافته پس اگر این عشق در قلب آنان نیز جایگیر شده باشد محل هیچ تردیدی نیست که الآن در هر جا هستند موضوع مقال شان پیش آمد مسعود امروزی است . طلعت (بلافاصله) : اجازه بدهید ! خانم عقیده من هم اتفاقاً همین بوده حقیقتاً هیچ تمیزی بین احساسات ما نمیشود داد ! من اظار قلی را فرستاده ام قبلاً مسکن کنونی آنها را تعیین و اطلاع دهد !

هما : ــ و یقیناً باو امر کرده اید مذاکرات آنان را مورد استماع قرار داده باز گردد ؟؟ طلعت خانم : ــ خیر خانم این را میدانم که تنها به نتیجه ماموریت نظر قلی حتی بخود او مطمئن نمیتوان شد و گمان میکنم عقیده شما هم این باشد که . . .

هما مجال حرف نداده گفت : ــ بلی ! مجبوریم خودمان با استفاده از ظلمت شب بدانمکان رفته عملاً تحقیق کنیم ! نظر قلی زیاده از حد ساده و در عین حال لوده است میدیدید که من همیشه او را وسیله تفریح و آلت تفکه قرار میدادم ! در این اثناء صدای پائی در بیرون آلاچیق محسوس نیز

عبارتی که دختر خانمها را بسکوت وا داشت مسموع گردید :ـ

«طلعت خانم! آمدم !»

طلعت : ـ داخل شوید! خانم اجازه فرمودند !

جوانی سن ۲۶ ـ ۲۷ وارد آلاچیق و با ورود خود ضحك و اودکی را مجسم ساخت بطوریکه هما خانم خودداری نکرده بی اختیار شروع بخنده نمود ـ .

این شخص قراریکه قیافه مضحك و هیئت خنده آورش نشان داد گویا همان نظر قلی است : قدی کوتاه ، هیکلی قوی ، دیدکانی بغایت بر آمده ، دماغی پهن ، تونه هٔ فرو رفته ، پیشانی کوتاه ، لبانی کلفت داشت . اتفاقاً لباس مخصوصاً کلاه پوستی زردرنك بلند شلاله کوچکش نیز با مجموعهٔ صورتش بی مناسبت نبودند .

بمجرد ورود در حالتیکه دماغ خود را با آستین لباسش می مالید گفت : هانم (خانم) هما نجا بودند !

طلعت (تبسم کنان) : هما نجا کجا است ؟!

نظر قلی : ـ هما نجا ئیکه همیشه بودند !

هما با یك خنده طولانی گفت : ها ، جانمی ! نظر قلی میل دارم تا صبح طلعت خانم را تنها برای کشف « هما نجـا » معطل کنی !

طلعت : نظر قلی !؟! . . . تو را بعمرك آن زلیخای عزت لااقل امشب را قدری شعور داشته باش ؛

نظر قلی (بلا فاصله) خانم ؟ عجب :؟ باور ندارید ؟ خودتان

بفرمائید . با چشمهای قشنگتان نگاه کنید و ببینید و تصدیق کنید که همانجا هستند!
هما آهسته آهسته می خندید
طلعت (با بی حوصله گی) خدایا! (متوجه نظر قلی شد) پسر! همان جا اسم ندارد؟؟
نظر قلی :ـ آها! خوب! اول! آلا چیق مخصوص قاسم بیک!
هما :ـ چه عجب!
طلعت :ـ الحمد الله!
نظر قلی بدون اینکه به مسخرات دختر خانمها اعتنائی بکند گفت :ـ حقیقتاً نادر قلی بیک جوان لایقی است.
طلعت : خوب آیا فهمیدی او چند روز در اینجا اقامت خواهد کرد نظر قلی:ـ بقراریکه قاسم بیک می گفت عازم است مادر خود را پس فردا به قریۀ (آغداش) برده پس از مراجعت در ابیورد جهة استرداد حقوق حقه خود که عموی بی انصافش غصب کرده بمقام تظلم و داد خواهی برآید!
هما :ـ حقیقتاً! طلعت خانم! بقراریکه عموم اعتراف و خاصه طایفه قرخلو اذعان دارند (پیغمبر قلی بیک) نسبت با بن دو برادر زاده خود خیلی تعدی و اجحاف میکند!
طلعت :ـ بلی ؛ قاعدتاً می بایستی مقام ایل بیگی قرخلو پس از فوت اماموقلی بیک به یکی از پسران آن مرحوم انتقال یابد نه به برادر او
نظر قلی :ـ اتفاقاً خانم طایفه قرخلو جز معدودی که تحت

افزون واقع شده اند به ریاست و سرپرستی اولاد اما مقلی بیك مایل ترند البته موقعیکه نادر قلی بیك از خان تقاضای احقاق حق خود را می نماید شما هم بوسائل مقتضیه بذل مساعدت خواهید فرمود !

هما : ـ البته ! نظر قلی ! فعلاً . . . .

نظر قلی : ـ بلي خانم ! چه مي فرمائید ؟

هما : ـ (متبسمانه) فعلاً کاري ندارم ! تو برو و از سمند قشنگ من کاملاً پذیرائي کن

نظر قلی : ـ چشم ! (گفته از درب آلاچیق خارج شده بطرف محله شتافت) .

هما خانم نیز که از پنجره آلاچیق او را مي نگریست همینکه او در ظلمت از نظرش پنهان شد طلعت خانم را مخاطب ساخته گفت : فعلاً وجود کلیچهره لازم است !

طلعت : که در غیبت ما این جا باشد ؟

هما : بلي !

طلعت : ـ نه اینکه چادر سیاه آنها در رهگذر کنونی ما واقع است پس هنگامیکه از آنجا عبور مي کنیم باو دستور می دهیم که همینجا بیاید !

اما ! . . . هما : ـ ما و من « اما » را فراموش کنید ! دلیر باشید و در تأمل آنقدر را افراط نکنید که به تخیل منتهي و بالنتیجه در تصمیمات متخذه موجب تغییراتی گردد !

طلعت : ـ خوب بفرمائید

از آلاچیق خارج و بسمت منتهی الیه غربي محله روانه شدند

لحظهٔ بعد که گلچهره خانم قس زنان بدرون آلاچیق داخل شد معلوم گردید که خاله زادگان نظر به خودرا بموقع اجرا گذارده اند

☆☆☆

ما نادر قلي بيك و قاسم بيك را هنگامی ترك گفتیم که متفقاً داخل صحن چمن شدند.

همینکه آفتاب انوار طلائي خود را از آن محيط زمردفام بر گرفت آنان نیز صحبت کنان بمحله بر گشته بچادر (مهمانخانه) قاسم بيك داخل شده نشستند.

نادر قلي بيك خنجر بلند تركمانی خود را از جلوی کمربند بر گرفته در حالتيكه بار شته بلند ارغوانی رنك آن که معمولاً بدسته خنجر می بندند (اکنون نیز در آنحدود معمول است) بازی می کرد رفيق خود را مخاطب قرار داده گفت: — بلي! دوست من! مظالم عموی بی انصاف مانند بحدی است که من نتوانستم بیش از این متحمل بشوم. و در همین اثر دو روز قبل بوسیله یك نفر که فعلاً در قرهباغ (*) بسر کشي اغنام و املاك خود اشتغال دارد پیغام دادم: «اگر بمیل و رغبت خود حق را مسترد ندارد اولاً بوسیله مقامات صالحه ثانیاً به نیروی مشت آهنین خود او را مجبور خواهم کرد تا حق مرا بشناسد و بتصرفات غاصبانه خود خاتمه دهد» شما را بخدا! گوش بدهید و به بینید جواب مرا چه

(*) قره باغ قلعه آبادي بوده که فعلاً مزرعه اهالي لائین است

مي دهند بوسيلهٔ همان شخص پيغام فرستاده «پيش از اين مصدع من نشويد و اين آرزوي ممتنع را فراموش كنيد وگر نه مجبور خواهم شد كه تو و محرك تو مادرت را بكمك لطفعلي خان خانزاده كلات به چاكري وكنيزي ابدي (چاقر باي، تركمن (علي ايلي) بسپارم! و براي آخرين مرتبه گوشزد مي كنم چنانچه در اصرار كودكانه و خيالات جاهلانه خود پايدار بمانيد بالنتيجه بآنچه كه از من نسبت بشما سر بزند خودتان مسئول خواهيد بود!»

(پس از يك خندهٔ كوتاه تمسخر آميز) قاسم بيك هيچ ميدانيد تلقي اين خبر متعجبانه مرا بخود لرزانيد؟

اي بدبخت سرسخت! باشد! تا روزيكه با اين خنجر قلب غاصب وسياه تورا شكافته حق خود را از ميان آن به دست آورم!

رفته رفته آهنگ گفتارش تغيير يافته و در ديدگان تا نفوذش اثر غضب فوق العاده نمايان گرديد..

در اين حال قاسم بيك او را مخاطب ساخته گفت: عزيزم بي جهة چرا خود را منقلب مي سازيد! اين تهديد و مهملات را هرگز نبايد گوش داد!

چاقر باي علي ايلي همان شرير آوارهٔ است كه در صحراي نسا بقوهٔ شمشير ارادهٔ خود را بالو تحميل نمود عموي سنگدل شما هم همين كس است كه باكمال بي شرمي حتي در تهديد و تحذير شما به تاراج گر مذكور توسل مي جويد.

لطفعلي خان! كه هيچ قابل اعتنا نيست

نادرقلی بیگ که حالت عصبیت او تا اندازه تخفیف یافته بود گفت: — بلی! او باستظهار یك جوان ترسو و یك نفر زدآدم فروش! من متوکلاً علی الله باتکاء ثبات قدم و خونسردی! با توفیق باکدام یك از ما رفیق گردد مخصوصاً از امروز تصمیم گرفته ام باعمال آخرین درجه بافشاری حق مسلم خودرا از این قساوتکار مأخوذ بدارم

قاسم بیك: از امروز؟؟

نادرقلی بیك: — بلی! عزیزم! زیرا از امروز کسی را با آتیه خود شریك و در زندگانی مستقبل خویش دخیل یافته ام که فکر او مرا بدین عزم محکوم داشته.

قاسم بیك که از جدیت رفیق خود واعتماد محکم وی به محبت هما خانم کاملاً متعجب بود بقصد حفظ تعجب خود گفت: — ابراهیم بیك (مراد برادر نادرقلی است) در این موضوع بتصور شما چه عقیده خواهد داشت؟

نادرقلی بیك: برادرم همیشه و در هر موضوع بانظریات من موافق بوده است

قاسم بیك: — پس انشاءالله امورات بروفق دلخواه ما جریان خواهد یافت.

نادرقلی بیك: — اگر موافق دلخواه نباشد هم بقوه سعی و عمل بموافقت وامیدوارم؛ در پایان بیان متوجه بیرون شده گفت: — فراموش کرده ام که کاری مهمتر از این ها الساعه در پیش دارم! —

قاسم — (متبسمانه). الی عالم عشق مهمتر از هر عالمی است

نادر قلی: — احسن! (در این موقع دامنه شرقی چادر بار امی تکان خورده و بلافاصله کلمه (عشق) با لهجه و لحن دلفرابی با آهستگی در خارج تکرار یافت. ولی چون در این آن نادر قلی بیك باخرین کلمه مقال خود متکلم بود. در نتیجه نه او و نه قاسم آنرا نشنیدند سهل است ابداً ملتفت تحرك دامنه چادر هم نشدند..

قاسم که دفعتاً دچار یك بحران روحی شده بود گفت: — خوب ظلمت شب برای اعمال نظریه ما کاملاً موافق است اجازه دهید شروع بعمل کنیم!

نادر قلی بیك: — من حاضرم! (باکمال عجله خنجر خود را در میان شال کمر استوار ساخت) — بفرمائید!

قاسم بیك متعاقب او از خیمه خارج لاکن بمجرد ورود بصحن چمن و پای چهار قدم بطرف مشرق هر دو بامبهوت تمام ایستاده بدو نفر خانم که در تاریکی در نظر اول شناخته نشدند خیره گردیدند. خانم هائیکه مقابل آنان باکمال بی قیدی باحقیقت از خود بی خودی ایستاده بودند هما و طلعت بودند. زمانی هر چهار نفر ساکت و ساکن ماندند تا خانم هما که یك مرتبه بازوی طلعت را گرفته مانند آهوی رمیده بطرف مرکز محله می کشید سکوت و سکون را بهم زده در حال حرکت گفت: آقایان شما فردا هنگام غروب آفتاب در حال مراجعت از شکار میان جنگل (پریلر باغی) ملاقات خواهید شد. و آخرین کلام خود را موقعی بزبان راند که باتفاق طلعت

نگاهي از نظر تحير آميز جوانان دو دلداده که ناپديد شده بودند.

جوانان خاصه نادرقلي بيك از اين تصادف مخصوصاً از گفتار روح نواز معشوقه خود که او را بکلي گيج نموده بود زماني مجسمه مانند برجاي ماندند. نادرقلي رفيق خود را بجادر برده پس از جلوس گفت: مکنونات قلبيه ما يك رنك. احساسات هر چهار نفر مشابه. تصميمات همگي يك نواخت: زهي نيکبختي!

قاسم متحير مانده و با سيمائي که تلون سريعي بخود گرفته بود گفت دوست عزيزم باور کنيد که از کثرت ضعف و شدت مسرت بيانات هما خانم را درست ملتفت نشدم! نادرقلي بيك: — بالعکس هنوز آهنك دلکش آن در حس سامعه من مانند يك لحن موثر موسيقي طنين انداز است (گفتار خانم هما را تکرار کرد) و اضافه نمود: — حالا تصديق ميفرمائيد که من بمقتضاي شئون و حيثيات محبوبه ام مجبورم خود را تا حدي که با او مساوي باشم ارتفاع دهم! ولي از احتياج اطمينان قطعي دارم در اين زمينه با آنچه که تصميم بگيرم موفقيت خواهم يافت! بالاخره دوست عزيزم امشب که در تاريخ حيات ما يکشب سعيدي است در حضور شما مي گويم: — من بقوه عشق پاك آميخته با حس احتياج در تحت توجهات پروردگار به نيروي عزم قوي و اراده راسخ حق خود را باحراز مقام (ايل بيکي افشار) موفق مي بينم سهل است هما آن دخترك قوي دلي که فردا فرشته آسما

در جنگل بزمن وارد خواهد شد اگر بمن بنام محبت مى دهد : « به آخرين درجه ارتقاء عالم بشريت نائل شد ! » بلا ترديد و بدون اظهار عجز بموقع اجرا خواهم گذاشت !
قاسم : — اين حقيقت روشن فوق حد ترديد و انكار است كه هيچ مقام و منزلتى براى يك فرد آهنين آهنك و سامى ممتنع الحصول و زياد نيست ! من هم بااينكه شما را من مجموع الحيث بى نياز مى بينم معذالك در هر موقع هر نحو حاجتى بوجود من احساس گرديد باكمال افتخار در رفع آن حاضرم !
نادرقلى سر را به نيت تشكر خم كرد.
شام بميان آمد پس از صرف غذا مصمم شدند بامدادان دستور هما خانم را بموقع اجرا گذارده بشكار عزيمت نادر مراجعت هنگام پسين دو جنگل (پريلر باغى) بديدار دلبران طناز خويش نايل كردند.
آن شب سپرى شد فردا روز نيز بپايان رسيد. آفتاب با آخرين شراره هاى مرتعش خود در پس قلل شامخه جبال هزار مسجد فرو نشسته بهلال پنج شبه اجازه خود نمائى داد.
جنگل كوچك (پريلر باغى) كه در اين ايام نوبهار مظهر لطف طبيعت است گوئى لطافت هواى سحرگاهى را از سر گرفت ! نسيم با ملايمت فرح بخشى مى وزد آهنك سامعه نواز ارتعاشات اهتزازيه اوراق نميزاشجار بد صداى مليح جريان آبشار تواماً انسان را به بهت بهجت

آمیزی می سپارد
در اطراف یکی از چشمه های مرزی جنگل که بوته های انبوه و خرم پر از غنچه گل زرد جنگلی از سه جانب آنرا فرا گرفته و تنها از جهت غربی بوسیله یك معبر کم عرض پیچ و خم داری بابتدای کوه آسمان خراش (قارشولار) مرتبط و از آنجا راه مصفائی در امتداد یك دره باریك موسوم به (دوشان میدانی) بموقعیت محلـه منتهی می گردد بوجود و حضور چند افر انسان محسوس است .
ما باتفاق قارئین محترم بطرف آن چشمه پیش رفته در نقطهٔ که کردار و گفتار مشار الیهم را بخوبی احساس نمائیم متمکن میگردیم . مجمع دلدادکان مظهر محبت حقیقی را در نظر تجسم می دهد حضار را که از نظر خوانندکان گرامی پوشیده نیست همان نادر قلی و قاسم هما و طلعت می باشند حالت بهت عمیقی که بهترین مدرك و محکمترین معرف طهارت عشق است تحت اثر قرار داده و جملگی بلا اراده سکوت و سکون را غنیمت ذیقیمتي می شمارند .
دختران روي دو تخته سنك ساحل یسار چشمه آرام گرفته جوانان نیز مقابل آنان در طرف راست ایستاده اند .
هما خانم که ضربان قلب لطیفش قدری تسکین یافته بود بپا خاسته در حالیکه دیدکان سیاه و درشت خود را موقرانه بسیمای سرخ رنك نادر قلی دوخته بود بالحني شیرین گفت ـ اگر جسارت ورزیده در اظهار عقیده بر شما سبقت گرفتم ناشی از ضیق رقت بوده و باتذکر این نکته که ما مجبوریم

هر چه زودتر بمنظور جلوگیری از افشاء این اجتماع به محله باز گردیم امید وارم اعتذار مرا موقعیت قبول خواهید داد. (پس از لمحه سکوت) . . بطوریکه جملگی ایقان داریم امروز مقدرات ما تحت تأثیر یك نیروی نهانی آسمانی بهم پیوسته و حیات و سعادت مستقبل ما من جمیع الجهات باهم مربوط گشته . . .
اکنون که همان قوه مؤثره ما را در این میعادگاه ساده جمع کرده محبوب رشیدم! من بقصد تأیید و تحکیم این رابطه روحانی اولین قدم تزلزل ناپذیر خود را بنام استقبال کلیه مصاعب و متاعبیکه بطور حتم از مخالف های شدید خودی و بیگانه ناشی و متوجه ما خواهد بود بجلو گذارده (قدمی بطرف نادر پیمود) و با اطمینان کاملی که بطهارت عشق و عفت نفس تو و حرارت محبت خود دارم از همین دم خویشتن را بتمام مشکلات و محظورات فائق و غالب می بینم! (دستهای لطیف خود را بهم بیوست) دیگر حرفی نه دارم و تورا بهمان میزانیکه مرا دوست داری دوست می دارم! . .

شاهد عشق ما! (ساکت ماند فقط در حالتیکه مژکان برگشتهٔ خود را بطرف افق غربی متوجه ساخته بود با انگشت شهادت هلال را از خلال شاخه های درخت نشان داد و در این حال حقیقتاً مانند یك فرشته جلوه گر شد. نادر قلبی بیك که با یك بهت روحانی ببیانات مهر انگیز محبوبه خود را استماع می نمود همینکه اورا ساکت یافت

جوابا گفت : ـ فرشته عزیزم تعجب نکنید از اینکه بگویم تصمیم گرفتم بجای عرض جواب بفرمایش محبت آمیز شما سکوت اختیار کنم ! چه ؟ مکنونات خاطر خود را از زبان شکر افشان شما مظهر جمال شنیدم ! همین قدر میگویم : در عالم عشق یکروزه مرحله « خواهش » را طي کرده از این به بعد در مقام پرستش سیر خواهم کرد ! نیز اضافه میکنم بدین نکته پی برده ام که پرستندهٔ الهي دست هما خانم بمقتضای اعتبار محبوبهٔ خود موظف است در تامین و تکمیل موقعیت خویش مخوف ترین پیش آمدها و مدهش ترین حوادث را استهزاء کرده بعبارهٔ اخری معنی جملات ـ « محال ـ ممتنع غیر ممکن ؛ مفهوم کلمات ـ یاس ـ بیم ـ گرانجانی ـ را از قاموس زندگانی خود محو کند ! !

هما با آهنگی که وجد و سرور باطني او را آشکار می ساخت گفت : ـ قسمت اخیر مقال شما مطلوب من اجازه ام بخشید که باصراحه بگویم : هما تنها فریفته عظمت روح و قوت اراده تو است ! بعبارت دیگری حسن صورت تو در عرصه دلربائی صف دوم را تشکیل داده (با رخسارهٔ بشاش) متوجه طلعت شده گفت : آیا طلعت زیبا هم به تجدید عهد و تحکیم پیمان با قاسم بیك حاجتمند است ؟

طلعت که با معشوق خود سرگرم راز و نیاز بود چهره اش سرخ رنگ تر شده جواب داد ـ خانم محبوب ما در صحنه محبت مراحل اولیه را طي کرده ایم !

هما : ـ پس باید بسرعت و عجله هرچه تمامتر بازگشت و . .

نادر قلي با بی صبری تمام کلام او را قطع کرده و دست های خود را که یك جسم فلزي میان آنها می درخشید بطرف مشار الیها دراز کرده گفت :ـ خانم . اجازه بدهید !
هما باسیمائی خندان :ـ خواهشمندم مرا خانم و شما خطاب نکنید ا زیرا کلمه تو دلیل یکانگی و نام بردن بسادگی مؤید صمیمیت محبت است !
نادر قلی یك زوج انگوی ترکمانی که صبح مادرش در اثر اطلاع بوجود محبت بین او و هما بمشار الیه بخشیده بود به معشوقه خود تقدیم نموده با تعظیم موقرانه اظهار اطاعت نمود
هما بدون تامل مشغول شد تا آنها را زیب دست نماید . چون استقرار یکفرد آن در مچ دست راست قدري مشکل مینمود لذا دست خود را بسوی نادر قلي دراز کرد .
نادر قلي بیك پس از اینکه النگورا در دست لطیف او استوار ساخت بی اختیار با یك هیجان روحی شدیدی پشت دست مشار الیها را بوسید .ـ
هما نیز که تحت تاثیر حرارت بوسه ارتعاش مطلوبي بوجودش استیلا یافته بود خم گشته روي قلب او را بوسه داد و ضمناً با لهجه ملیحی گفت :ـ بدینوسیله عهد میکنم جز تو حتی کلهای سرخ را نبوسم ! فراموش مکن محبوبم تو نیز بهمین عهد متعهد خواهی بود !
سپس بلا تامل و با حرکتي سریع ناشی از کمال شعف و شادماني بازوی طلعت را که دست در دست قاسم بیك داشت

گرفته در حالتیکه بطرف (دوشان میدانی) «طریق محله»
می خرامید گفت: — شب شما بخیر! بنده من آن را «شب
مولود محبت» می نامم.

جوانان نه حالت بهت زدگی خود را از سر گرفته با نظاره
های عاشقانه آنان را مشایعت نموده همینکه در خم اولین
پیچ معبر پری آسا از نظر پنهان شدند دفعتاً بروی هم نگریسته
و بلی اختیار یکدیگر را در آغوش کشیده بوسیدند — و
متعاقب معشوقگان با خاطری شاد و قلبی آزاد بطرف محله
رهسپار گشتند.



۲

هجران پنجساله — یکشب فراق — نوید سعادت

۱

صبح آن شب نادر قلی بیك پس از اینکه یك سلسله طولانی بیانات نظرقلی را که پیغام محبت آمیز هما خانم بود درکمال خوشوقتی مورد استماع قرار داد و جواب فرستاد از برادر خود ابراهیم بیك که مردی متناسب القامه و قیافه خوش منظرش او را یك شخص سلیم و حلیم معرفی می نمود تودیع و مادر خود را به ترك اسب قوی بنیهٔ خویش گرفته بطرف «آقداش» روانه شد.

هما نیز روز بعد بمصاحبت مادر خود بمعیت سوارانی که همراه داشتند بابیورد مراجعت نمود.

تنها طلعت خانم و قاسم بیك در محله باقی مانده در تمتع از لطائف محبت مناظر با نزهت و مناطق خلوت روضائف ساده طبیعت را مورد استفادات روحیه قرار دادند.

پنج روز بعد نادر قلي بیك بابیورد مراجعت نموده بلا فاصله در باب حق ریاست خود که قبلاً اشاره بدان شد تظلم نمود.

قریب یکماه قضیه در دیوانخانه ابیورد مطرح و مورد رسیدگي بود. متاسفانه نفوذ کامل پیغمبر قلي بیك عموی او اقدامات و مساعي مجدانه بیچاره نادرقلی را عقیم گذارده حق مسلم مشارالیه را در محکمه ایلخانی با کیسه هاي مملو

از مسکوك خفه نمود.
در طی این مدت چندین ملاقات بین نادرقلی و هما خانم حاصل گشت وعشق آنان نسبت به همدیگر از مرتبه محبت به مقام پرستش ارتقاء جست. این نکته را ناگفته نمیگذاریم که کیفیت معاشقه باطهارت وحرارت آنان حتی بنقاط دوردست و خارج از ناحیه ابیورد رسید و بیش از همه این خبر نزد لطفعلی خان خان زاده جلایر خواستگار صمیمی هما خانم باکمال غضب تلقی شد.
در ایام اخیر ترافع نادرقلی از طرف مادرخود مکتوبی دریافت که طی آن اورا باقداش برای معاودت خویش بابیورد دعوت نموده بود.
ناچار عزم سفر کرده بطرف دهکده اخیر الذکر رهسپار شد اما قبل از اینکه بمسافرت مبادرت ورزد محبوبه دلبند خودرا باینکه دیدار مشار الیها در این اوقات برای او ممکن بود خطرات مدهشی تولید نماید ملاقات و در این دیدار متعجبانه طرفین قویا حس میکردند که این مفارقت ساده در سعادات عاشقانه آنان تاثیرات ناگواری خواهد بخشید.
بطوریکه همان موقع هما خانم طاقت نیاورده در حالتیکه سر نازنین خودرا بسینه پهن نادرقلی بیك تکیه داده بود میگفت «محبوب رشید من! من بشما از این سفر بعلت نامعلومی بشدت می ترسم او آشکارا احساس میکنم یك هجران الم آور و مخوف دور و درازی مارا تهدید می نماید.

اما نادر. با اینکه در اعماق قلب خود یك نحو گرفتگی بیگانه را حس میکرد تنها. باستعانت عظمت روح سلحشوری خود او را دلداری داده جواب داد: ـ «اضطراب شما محبوبه. باعفت من! بی شك مولود احساسات رقیقه دخترانه ایست که آنهم از فرط علاقه مندی نشأت می نماید ـ: مطمئناً این مسافرت. بهیچوجه بضرر ما تمام نخواهد شد!»

یك هفته بعد وقوع این مفارقت یك خبر موحش هما خانم را بشدت مضطرب ساخت. وآن عبارت از اظهارات یك فر از سکنهٔ (درجز). بود که نادرقلی را کاملاً می شناخت. او میگفت در آن صفحات منتشر است که نادر قلی بیك و مادر او در مراجعت از آقداش مفقود الاثر شده اند ـ.

هما خانم برای کشف حقیقت امر فوراً نظر قلی راکه کاملاً محرم اسرار عاشقانه او. بود از محله (قارشولار) احضار و مأموریت تحقیق چگونگی را. باو داده بطرف [درجز] اعزام نمود.

متأسفانه این خبر زننده. بامراجعت نظر قلی تأیید و محقق گردید. زیرا. مشار الیه بخانم خود که. با حال تقریباً جنون آمیزی بیانات او را می شنید اینطور گفت: ـ خانم! نادر قلی بیك و مادر او را دسته از اشرار ترکمن مقیمین سواحل رود (تجن) در معیت عده کثیري از اهالي (حصار) (من توابع درجز). باسارت بطرف (قره قوم) سوق داده اند ـ بیچاره ابراهیم بیك. باتفاق قاسم که

روز قبل بتفحص و تفقد حال اسرا عزیمت نموده بود بـا کمال یاس و حرمان عودت کرده اند . .
بیچاره هما را چه احوالی دست داد ؟ و بعد از این با غایت احتیاطات لازمه در فراق معشوق تا چه حد با شک یدکان فتان خویش توسل جست ؟؟ این ها بدیهیاتی هستند که با مراجعه به طهارت عشق و اندك تعمق در حرارت محبت این دو انسان جوان در نظر قارئین گرامی مجسم و انفد شد . .
ما بدین استظهار و اطمینان اختصار اختیار کرده فقط و فقط گذارش یك شب از ایالی اواخر بهار سال ۱۱۲۹ هجری قمری (پنج سال بعد وقوع اسارت نادر قلی بیك) دوشیزه هجران زده مذکوره را برشته نگارش آورده خواطر حساس قارئین عزیز خود را از میزان آلام دائم التزاید آن دختر نیك با گهر مستحضر می سازیم . .

۲

قرارگاه ییلاقی امسال [۱۱۲۹] کله داران ابیورد کما فی السابق همین دامنه کوه کبود دالك (قرشولار) بوده منتها در اینسال قدری از دیلك تر به جنگل «پریار باغی» اخذ موقعیت نموده بطوریکه آخرین سیاه چادر بفاصله پنجاه قدم در جهت شرقی جنگل استقرار یافته است — ؛
روز یکه شب آن موضوع تحریر ما است هما خانم بر حسب اصرار امینه خانم (خاله او) و التماس طاعت از ابیورد به معیت آنان بمحله ورود کرده و اکنون که در اثر غروب آفتاب

حرارت آن محیط از سوزندگی خود کاسته بلکه یك نسیم سرد و لطیفی آخرین شراره های گدازنده آن را محو و معدوم ساخته خانه‌زادگان متفقاً در ظاهر بعزم گردش و تفرج باطناً به نیت زیارت و طواف میعاد گاه عشق بطرف جنکل روانه شدند

ماه که بلا فاصله قائم مقام آفتاب گشت با انوار اکتسابی سیم فام خود آن فضای ساکن و بی آلایش را تحت تنویر قرار داده و بنزهت و صفای شبانگاهی جنکل میافزود

آبشار کوچك قرب جنکل با صدای ملیح خود سکوت عمیق را بهمزده توأماً با آهنك تحرك ملایم اشجار میدان وسیعی برای جولان سمند خیالات بشر ایجاد می نمود .

دختر خانمها با ورود خود بجنکل جمال آن باغ ساده طبیعت را تغییر دادند و اضح ترا به زیبائی آن افزودند .

هما خانم فوق العاده محزون است هجران پنجساله در وجود او تأثیرات مهمه نموده - بر خلاف سابق رخساره زیبایش پریده رنك - بتکلف می گوید - بتصنع می خندد - همیشه تحت استیلای یك بهت الم آمیزی است - غالب اوقات دست های سفید کوچك خود را روی قلب بهم پیوسته دارد بطوریکه این حالت عادت او شده - در چشمان سیاهش همیشه اثر انتظار هویدا است - .

جز طلعت که میل دارد همیشه در مصاحبت او باشد با همه علاقه و مهر شدید خود را قطع کرده .

خلاصه اینکه یك نظر بسیمای مشار الیها محقق می سازد که

جماعت لطیف الخلقه نسوان پر حال حزن و اندوه . بمراتب قشنگتر و دلفریب تر از مواقع شادمانی و بی قیدی جلوه می نمایند .

طلعت نیز در این موقع چندان مسرور نیست . خاصه اوقاتی که انظار شفقت آمیزش . با دیدگان هما مصادف میگردد یکحزن شدیدی قلب او را فشار میدهد . مدام مایل است بکارهائی اشتغال ورزد که آسایش و شادی خاطر هما را متضمن باشند . از پیش زلف های کوتاه و افشان و قیافه آسوده مشار الیها معلوم است که با رضایت قلبی و رغبت باطنی بطور قطعی به زوجیت نامزد گردیده .

زوج او همان قاسم بیك دوست صمیمی نادر قلی بیك بیچاره است .

او از یکسال قبل در سلك سواران (یورت قورو یان) (حافظ وطن) برتبه بیرقداری و بعداً بمنصب (یوزباشی) نایل . و در این ایام بقرار یکه در ابیورد و توابع آن مشهور است کاملاً طرف میل و توجه ایلخانی ابیورد واقع . و همین مسئله هم باعث شده است که او بزوجیت طلعت خانم نامزد گردد .

ما هما و طلعت را روی چشمه یعنی میعاد گاه یکشب پنج سال قبل آنان می یابیم .

هما در حالتیکه باغم و الم شدیدی ببازوی خاله زاده خود تکیه داده بود . با نظر بهت آمیزی درست بهمان نقطهٔ که شب پنجسال قبل محبوب عاشق او نادر قلی بیك

ایستاده بود متوجه شده از دیدگان خمار آلودش استنباط میگشت که لذائذ روحانی آن شب سعید یا بقول خود او «شب مولود محبت» را از خاطر می گذرانید.

زمان ممتدی سکوت ما بین آنان حکمرانی داشت تا هما دنباله یك آه سوزان گفت: — طلعت قشنگ من! . . هیچ میدانید بمن چه میگذرد؟؟

طلعت با آهنگی حزین: — چطور ممکن است من که همیشه شرف مصاحبت شما را دارم از احوال تان مطلع نباشم . . ولی ماه من! آیا جز صبر و شکیبائی چاره متصور است؟!

هما: — آه خانم! اگر میدانستید صبر آمیخته با انتظار چه اندازه الیم و طاقت فرسا است؟؟

طلعت با لحنی تصدیق آمیز: — حقیقت روشن است که گفته اند «اَلإنتظارُ اَشدّ مِنَ المَوت».

هما: — می بینید که من بیچاره درست پنجسال است منتظرم چه انتظاری! که با صدها آلام همدست است!

در اینحال دیدگان خود را بماه تابان دوخته با اینکه سعی داشت گریه خود را پوشیده بدارد بی اختیار قطرات درشت لوءلوءوش اشك بروی گونه های پریده رنگش غلتید.

طلعت با حال رقت آمیزی فورا او را در آغوش گرفته در حالیکه او را بوسید و اشك چشم خود را با سرشك خالص زاده هجران زده اش می آمیخت او را بطرف

همان تخته سنگی که در آن شب روی آن جلوس کرده بود هدایت کرد.

بیچاره هما رشته طاقت از کفش رها شده و بهیچوجه از گریه خودداری نمیتوانست ـ .

طلعت هم که خود در اینحال شریک او بود در اینموقع جز گریه دیگر چاره برای تسلی مشار الیها نیافته پس زمانی این وضعیت رقت آور را دوام دادند. عاقبت طلعت بهر نحوی بود او را ساکت کرده در نهایت او گفت ـ خانم عزیزم! بس است، محبوب شما منکر گریه است. و از شما که اورا صبر نجابت در شدائد دعوت میمود دیدن این وضعیت را انتظار ندارد ـ .

هما: ـ آه خاله زاده مهربان بخاطر دارم آنشب انشبی که تمام جریانات آن در خاطر من نقش بسته شما بمن می گفتید: «درد یکی دو تا نیست بلکه اگر تعداد کنم از صد تجاوز خواهد کرد» صدیق می فرمائید که وضع حال من بی نوا اکنون مصداق آن واقع شده از طرفی مصیبت الیم مرگ نا گهانی مادر مهربانم؛ (در سال چهارم اسارت نادر قلی مادر او فوت کرد) از جانبی بی مهری پدرم، از جهتی غرض ورزی های تحمل فرسای نامادری، در ثانی اکثر از همه این ها لجاجت و اصرار بی پایان لطفعلی خان در خواستگاری من بدبخت؛ (پس از لحظه سکوت) می بینید که اینهمه درد و محن فوق طاقت یکنفر دختر . . . . (بغض گریه گلویش را گرفت و اجازه اتمام مقال نداد) در این

حال با اطوار پریشانی که بر اثر آن رعشه خفیف و رفته رفته لرزش شدیدی بوجودش مستولی گشت قرص ماه را تحت توجه قرار داد!

طلعت که از مشاهده او در این حال متوحش شده بود وی را در آغوش فشرده در حالتیکه با سر انگشتان زلف افشان مشاالیها را نوازش می نمود گفت: ــ همای پری چهر! دمی آرام بگیرید! با صره شما خسته شد!

هما که از شدت گریه قوه تکلم نداشت با کلماتی بریده جواب داد: ــ عزیزم . . مرا اختیار . . . آن . . نیست . . که . چشم . . از ماه تابان برگیرم!

چه؟ . . محبوب . . . بیچاره من! الآن . . در هر کجا که هست . . شاهد محبت بی آلایش . . مرا می نگرد! . . ومن . . قویاً احساس . . میکنم . . که صفحهٔ نور افشان قمر . . . فروغ . . . دیدگان شهلای او را به چشمان من منعکس میسازد!

آه! قلبم . . می طپد! . . طلعت! طلعت محبوبه! . . میدانید چه می بینم؟ . اگر بگویم مرا دیوانه نخواهید! اگر هم حرف های مرا جنون آمیز تصور کنید حق داریـد! . . زیرا شربت هجران را از دست شوم هیولای بدبختی چشیده اید! .

برای اینکه بوسیده لب های باحرارتی گونه گلگون شما را نوازش میدهد! آه . . باور کنید! خود او است که با سیمائی نومید . . مرا می نگرد!

آه! آه! . در این موقع تقریباً حالت اغماء مانندی باو دست داد و در آغوش طلعت بی حس وحرکت افتاد.
بیچاره طلعت که لاینقطع او را می بوسید چون این حال را مشاهده نمود بی اختیار ناله آغاز کرده لحظه این وضع که منظره فوق العاده رقت انگیزی بوجود آورده بود استدامت پذیرفت تا شما که هنوز گاهی رعشه اش تجدید می شد نفس عمیقی کشیده در حالیکه طلعت را میان بازوهای قوی و متشنج خود بلا اراده می فشرد به پنجملاغه متکلم گشت.
عیزم . عیزم ! چه چیزی ترا ای محبوب دلبر من ! این اندازه نومید ساخته و مایوس دارد ؟ مگر صدای نخواسته عشق حقیقی مرا سبب بخود مجازی می پنداری ؟ آه بیا ! و مرا تنگ در آغوش گیر و از پنجه آهنین فراق نجاتم بخش ! عزم و اراده تو نادر رشیدم ! برای تامین سعادت و آتیهٔ من کافی است ! . . . عجله کن ! عجله کن ! محبوب . تا شما عمم خانزاده کلاتی . با کمال سماجت مرا برای خود خواستگار است ؛ و چون احدی را با من و آمال من مساعد و موافق نمی بیند . با نهایت اصرار این امر مخوف را انکسار می نماید ! . . . بلی ! محبوب من ! من حالیه جز دختر بی مادر ؛ شاید مطرودی بیش نیستم حتی ایلخانی مرا بچشم حقارت مینگرد ؛ وامتناع مرا از مزاوجت . با لطفعلی خان ناشی از یک جنون شقاوت نمون می شمارد .
این عبارت را دیروز برای اولین مرتبه صریحاً از جانب پدرم بمن ابلاغ کردند ؛ من تحت تاثیر جگر گداز آن

مصمم شدم برای آخرین مرتبه شنیده باشم؟ . . . . . .
ماجرای این منظور تصمیم عزم دادم و خنجری تیز بدست
آوردم (طلعت بیش از پیش مضطرب گشت) . . اما آه
من، خوشبختانه یا بدبختانه، اینک هنوز زنده‌ام، و
گویا میل دارم در طریق وفاداری بیش از اینها سوخته
و عبارات بمراتب زننده‌تری از مخالفین خودی ولی
که بشنوم . . . بلی . . . یك چیز مرا از اعمال این
تصمیم انصراف داد. آیا روان دوستی مانع آمد؟؟
معاذالله معشوق بیچاره‌ام! امید وصال تو، . . . امید
اینکه شاید یك مرتبه دیگر تو را بآغوش فشرده بدختران
سست آهنك یك درس عملی استقامت و وفاداری بدهم،
عزیزم! قلب من، با قانون عشق طاهر و محبت بی آلایش تو
بزرگتر از آن است که بوسیله خنجر «ناپایداری» مورد
استهزاء و موجب شادمانی رقباء تو واقع گردد . . .
نفس عمیقی کشیده ساکت و ساکن ماند.

بی نوا طلعت که بی درنگ او را می بوسید و زلف های
پریشان او را که تحت شعاع قمر جلوه غریبی داشت نوازش
میداد با آهنگی کاملاً حزن و پست تکرار می نمود: —
همای عزیزا همای پریچهر! . . . شما که مرا نصیحت میدادید
بمن بنگرید! بخود آئید! . . . آه! خدایا!! خاله زاده
قشنك! . بس است! در این اثناء صدای پائی که معلوم
می داشت آینده در کمال اضطراب است از پشت اشجار
انبوه مسموع اندکی بعد طلعت که دچار وحشت عمیقی شده

بود همینکه بطرف صدای با متعطف گشت . بالحنی حزن تر و در عین حال مسرت آمیز فریاد زد : آه ! محبوبم ابداً دمن نرسید ! خاله زاده عزیزم از دست میرود ! . .

***

این شخص قاسم بیك بود که بتازگی از ابیورد ظاهراً بقصد سرکشی از اغنام باطناً به نیت اعلام بشارت پیدایش نادرقلی بیك بمحله وورود نمود و اثر اطلاع از عزیمت خانمها بطرف جنگل سراسیمه بدینجا آمده بود .

هما همانطور بی هوش در آغوش طلعت افتاده بود نفس های عمیقی می کشید . گاهی هم لرزش خفیفی در وجودش احساس می گردید

طلعت بمساعدت جرأتی که از ورود قاسم بیك یافته بود از آب سرد چشمه استفاده کرده بهر نحوی بود مشارالیها را بهوش آورد .

هما همینکه قاسم بیك را باوضع رقت آمیزی در حضور خود یافت سیمای گلگونی بخود گرفت و پس از قدری سکوت باوقار خانزادگی و بالهجه تشکر آمیزی گفت : — من همیشه منتظر روزی هستم که مهربانی های شما دو عاشق باکدل را جبران کنم !

قاسم بیك باکمال ادب جواب داد : — خانم مهربان من ! حیثیات من ! من جمیع الجهات نتیجه مراحم کامله شما است ؛ و من متأسفانه هنوز بانجام خدمتی که لایق تقدیر باشد موفق نشده ام ، — امیدوارم روزی را که تذکر فرمودید

باحضور دوست عزیز من نادرقلی بیك هرچه زودتر وصول یابد!
(دراین لحظه هما سیمای خرد را در سینه ظلمت پنهان ساخته بود)
قاسم بیك به بیانات خود افزود: — مرا عفو بفرمائید از این که بدون اجازه سرکار شرف حضور یافته‌ام، و چون باینه عجله آمده‌ام که بشارت مهمی بدهم امید وارم مرا عفو خواهید فرمود
هما سراپا گوش بوده و باسیمائی پریده رنگ متوجه او شده گفت: — آه، برادر من! آیا این چه مژده‌ایست؟ بگوئید! عجله کنید!
قاسم بیك باصدائی اطمینان بخش: — خانم مهربان من، قبل از ظهر امروز از دوست ترکمان خود اطلاع یافتم که نادرقلی بیك را در (ابو) (دوفرسنگی شهر) یافته‌اند و ملاقات کرده‌اند، و او طوری در صدق بیانات خود مطمئن بود که میگفت: شاید دو روز دیگر دوست عزیز من با بورد ورود کنند!
هما باآهنگی لرزان: — قاسم بیك تصور میکنید که دوره دردناك ابچارگی من خاتمه یافته باشد؟؟
قاسم بیك: — عرایض بنده اعتماد بفرمائید، مسرت و رضایت من نه تنها برای تسلی خاطر شریف شما بوده و من برای این که در تصدیق عرایض بنده تردید نداشته باشید در صحت آن بجان دوست خود نادرقلی بیك سوگند یاد

میکنم !

هما با آهنگ موقرانه که تمام سعی خود را در ابراز قوت قلب مبذول داشته بود گفت : — من همیشه باظهارات شما اعتماد داشته ام !

طلعت که تا حال گوش میداد با مسرت تمام گفت : البته البته بعلاوه : هر خزانی را بهاری در عقب است و هر فرودی فرازی را دارا است !

سپس قاسم بیک به ایث هدایت جلو افتاده خانمها نیز بتعاقب او بطرف محله مراجعت کردند .

آن شب را بیچاره هما در اثر بشارت قاسم بیک با قدری مسرت و آسایش خیالی بسر برده صبح خیلی زود باتفاق طلعت و هاجر خادمه مخصوص خود در تحت سرپرستی قاسم بیک بطرف ابیورد عودت نموده هنگام طلوع آفتاب بقصبه مذکوره ورود کردند .

هاجر خادمه هما خانم که تا حال در این کتاب سابقه نداشته خود را از اهالی قریه (چرم) کلات معرفی کرده چند ماه قبل با یک پسر یوسف نام خود تحت عنوان فرار از مظالم (خان کلات) به منزل ایلخانی ابیورد تحصن جسته و از آن به بعد در خدمت خانوادگی حاکم اخیر الذکر بسر میبرد .

با اینکه مشار الیها پیوسته خویشتن را مجذوب اشفاق هما خانم نشان داده و با تظاهرات مختلفه بیش از همه کس خود را شایق به خدمتگذاری دختر خان مذکور

معرفی می نمود مع کل ذالك هما همیشه یك نحو نفرت و انزجار
باطنی نسبت باو در عمیق ترین نقاط قلب خود احساس
ودر این موضوع کرارا بطلعت خانم اظهاراتی کرده بود



۳

حمله غارتگران — گلهای سرخ — گرفتاری هما

۱

تقریباً نقطه وسطی قصبه ابیورد . بالنسبه بسایر ابنیه ساختمان مفصلی که مشتمل است بر یك قسمت اطاقهای سفید کاری بیرونی واندرونی واقع واز اینکه لاینقطع مردم سواره وپیاده رو . بآن مکان در عبور و مرورند معلوم میشود صاحب و مقیم آن عمارت مرجعیت داشته ، مخصوصاً از قیافه ـ طرز تکلم ـ و تظاهرات آمرانه کسانی که در قسمت بیرونی جلوی آبدارخانه مشاهده میشوند استنباط میگردد که عمارت مذکوره دارالحکومه است ـ

تنی چند از مستخدمین حکومتی . با حالتی که معین است ورود یك شخص واجب الاحترامی را انتظار دارند در کنار یکدیگر مقابل شخص دیگرتی که از وضع لباس خصوصاً بیانات تحکم آمیزش مفهوم است سمت نیابت حکومت را دارا است صف بسته اند

خانه شاگرد به پیش خدمت و او به دیوان بیگی (همان نایب الحکومه است) اطلاع داد : « خان عازم دیوانخانه است » او که باریش سیاه وابروان پهن شمشیری و دیدگان براق و حریص قیافهٔ عوام فریبی بخود گرفته بود . بدرب اندرون نزدیك شده پس از اینکه کلاه پوست بخارائی سیاه ظریف خودرا مرتب و دامن های قبای خاکی رنك خویش را

تسویه نموده بود و با دو دست بر سینه ایستاد.
در این بین صدای سرفه که بر اثر آن (قاپوچی) صدا را
به (ما شاء الله) بلند کرد از راه‌روی اندرون مسموع و بلا
فاصله شخص موقری در سنین پنجاه که سیمایش او را
یک مرد مشهور و مجربی نشان میداد در آستانه درب
ظاهر گشت.
سرهای حضار یکمرتبه بتعظیم وی خم شد، او هم با مختصر
اشاره سر جواب داده نایب خود را که پشت سرش دست
بر روی هم زده با طاق دیوانخانه روان بود مخاطب
ساخته حاکمانه پرسید: - چه خبر دارید؟
دیوان بیگی: - قربان الحمد لله نعمت امنیت بر قرار بوده و
خبر قابل عرضی نیست!
خان باطاق دیوانخانه که با قالی و قالیچه های عالی
ترکمانی مفروش بود داخل شده روی مسند خود که عبارت
از یک مخده ترمه و دو متکاء زربفت بود جلوس کرد.
پیش خدمت قبلاً درهای متعدد اطاق را باز
کرده و پرده های ابریشمی قرمز رنگ آنها را بر چیده بود
در این بین قاسم بیک یوزباشی، همت بیک فراش
باشی، آدینه قلی بیک امیر آخور که از وجوه ملازمین
حاکم بودند هر یک بنوبه خود ورود کرده بمقتضای
مرتبت خود رو بروی خان مؤدب روی دو زانو
نشستند. -
خان یکی بقلیان ته نقره که پیشخدمت تقدیم کرده زده در

خانیکه سر قلیان را بعمله آن می فشرد بقاسم بیك متوجه شده گفت : — شما یقین دارید نادرقلی بیك از اسارت نجات یافته وسلامت است ؟؟

قاسم بیك : — قربان ! همانطوریکه بعرض رسیده بنده از دوست ترکمان علی ایلی خود این خبر را در یافتم که او را در حدود (اتو) دیده اند حتی میکفت وقت مادر بیچاره خود را خاطرنشان کرده است .

خان بالهجه تأسف آمیز : — این اوراز اور عاصی غریب آتش پاره ازکار در آمد (مراد ترکمانی است که بعد ها کشف شد رئیس دسته اشراری بوده که نادرقلی را اسیر برده و فروخته بود) یعنی این اندازه شرارت وسفاکی از ترکمان بی پروائی که تحت تربیت « چاقر » سردار آن رب النوع غارت بار آمده استبعادی ندارد ؛ (پس از لمحه سکوت) نمیدانم ؛ . . . من که از طرف نادرقلی جوان.

کاملاً مایوسم : . اما منتظر آن روزی هستم که طایفه قرخلو کما فی السابق با ایل چلیل افشار طریق اتحاد واتفاق سپرده نفاق ونقار را از میان خود برافکنده در حفظ وحراست حیثیات خود برادرانه بکوشند ؛

بشما اطمینان میدهم که آن روز مبدا رجعت ترقیات شرارت آمیز این دو نفر دزد محسوب خواهد شد ؛ نمیدانید ؛ از اینکه در طول مدت پنج سال باتخاذ طرایق مفیده وبذل مساعی بلیغه باستخلاص نادرقلی بیك از چنگال اسارت موفقیت حاصل ننموده ام چه اندازه متأثرم ؛

آیا همین یك از هزاران نتایج شوم و خانمان سوز نفاق نیست؟ در انجام کلام متفکرانه سر بزیر افکنده سکوت ایلیمی اختیار کرد؛ دیوان بیگی با لهجه تأثر آمیز و در عین حال با قیافه که سوء تأثیر بیانات خان را در خاطر او واضح می ساخت و تصنع ویرا در اظهار تأثر ثابت می نمود گفت:- الحق نادر قلی بیك برای ایل افشار خصوصاً طایفه قرخلو گمشده ذیقیمتی است؛

قاسم بیك: برعکس مخالف عملیات مجدانه ابراهیم بیك عموی بی رحم شرن پیغمبر قلی ابداً وقعی بدین پیش آمد نمیگذارد و سهل است میل دارد ابداً نامی از نادر قلی برده نشود! (پس از قدری سکوت) با دوئیت شدیدی که بین افشار و قرخلو حکمفرما است و بنده منشاء و محرك آن را مفکره فتنه انگیز لطفعلی خان جلایر تشخیص داده ام امیدوارم لیاقت خیر خواهانه ولی نعمت عالی مقام ما هرچه زودتر عملی شده باعث گردد که ما گمشده های خودرا بیابیم

در این اثنا یکی از فراشان بفراشباشی که نزدیك درب جلوس کرده بود نزدیك شده بطور نجوا عبارتی گفت که مشار الیه الخیر الذکر در اثر آن قیافه اضطراب آمیزی بخود گرفته با اینکه مقال فراش هنوز بااتمام نرسیده بود هراسان از جا جست و از اطاق خارج شد

قیل و قال متظلمانه تنی چند از رعایاکه عموما با چهره های پریده رنك روی بدیوانخانه می آمدند و نظرها بدانسوی جلب و در حالتیکه با شاره دست آنان را امر بسکوت میداد

ایستاده از فراولی باشی تا بانه پرسید : ـ عوض بیك ! چه خبر است ؟؟

: ـ قربان میخواهید چه باشد از نیمه شب گذشته یکعده از اشرار تحت امر (کوسه عاشور) قریه تیرکمان را مورد تهاجم و تطاول قرار داده اند!

فراشباشی (متحیرانه) کوسه عاشور؟! خیلی غریب است !؟! شنیدنی است !؟!

: ـ بلی آقا ! (دو نوك عوض) آنان را هدایت کرده یکی از چوپانهای ما که از چنگ غارتگران فراراً آمده بود اطمینان داد که عوض را در میان آنان دیده و شناخته است .

فراش باشی : ـ یعنی چه ؟! . خسارت وارده در چه حدودی است ؟

: ـ تا قبل از حرکت ما بردن یك گله گوسفند و چند نفر شتر موفق شده بودند

فراشباشی ـ مگر مراجعت نکردند !؟

: ـ خیر قربان از ظواهر امر معلوم است می خواهند به هیچ چیز ما بیچارگان ابقا نکنند !

فراشباشی : ـ عده آنان بر چند نفر بالغ است

: ـ تقریباً شصت نفر .

دیگری بلکه بیشتر !

فراشباشی شتابان بدیوانخانه برگشته کیفیت را بایلخانی اطلاع داد .

خان که بالنتیجه شراره غضب از دیدگانش ساطع بود دیوان بیگی را مخاطب ساخته گفت: الآن! الآن! سواران و جزایرچیان را عموماً احضار کنید! بطوریکه قبل از ظهر بتوانیم حرکت کنیم!

قاسم بیك زیر لب گفت: — این هم از پرده هائی است که دست لطفعلی خان نمایش میدهد!

خان: مگر این نابکاران در حال طیران از خوك آباد خارج شوند! وگرنه ایندفعه آرزوی چپاول را بگور خواهند برد!

دیوان بیگی بپا خاسته هنگامیکه میخواست از اطاق خارج گردد خان تکرار کرد: — آن وقت را بیهوده تلف نکنید در ظرف مدتی که من نهار میخورم وسائل عزیمت را از همه حیث فراهم وآماده سازید! (متوجه میرآخور شد): — اسب های مرا حاضر کنید! قاسم بیك شما هم با سواران اردوی مجمع خودتان مانند برق لامع بطرف تیرگان بتازید ما در هر کجا باشد بشما میرسیم.

دیوان بیگی یوزباشی امیرآخور «بلی قربان» گفته از اطاق خارج و از حیاط بیرون رفتند.

خان نیز در حالیکه بیاناتی و تصمیمات تهدید و تخویف آمیز خود را در قلع و قمع اشرار با سوگند هائی غلیظ و شدید مؤکد میساخت باندرون ورود کرد.

۲

اکنون موقع آن است که ما نیز توجه قارئین گرامی را

باید به اندرونی ایلخانی معطوف سازیم.
پس از ورود از درب اندرون که محاذی آن بفاصله چهار قدم یک حفاظ گچ کاری بعرض یک ذرع و نیم و ارتفاع دو ذرع بنا شده داخل یک خیابان طولانی کم عرضی می گردیم که مستقیماً تا کنار حوض بزرگ جلوی ساختمان اندرونی امتداد یافته است ردیف اول آن معبر طرز انبوه و منظمی درختان سبز سرو و در صف عقب گل بوته های سالخورده و نوخیز گل سرخ متحداً منظره دلچسبی بوجود آورده اند در سرتاسر جهات جنوب و شمال خیابان نیز تا دیوار مرتفع حیاط اشجار مثمره مختلفه بوضع فرح انگیزی جلوه گر

ساختمان اندرونی اشتمال دارد بر هشت باب اطاقهای کوچک و بزرگ که در طرفین تالار وسیعی بنا شده و روی هم رفته ضلع غربی حیاط را تشکیل داده اند.
اطاقها باستثنای دو باب صندوقخانه که فرش نمد ریز دارند کلیه با قالیچه های قشنگ ترکمانی مفروش مخصوصاً تالار که بادارا بودن بهترین فرش پوست های متعدد پلنگ حاصل شکارهای شخص ایلخانی دیوارهای شاه نشین آنرا زینت بخشیده اند
هما خانم صبح هنگامیکه ایلخانی از اندرون خارج شد با اشتیاق تمام از پله های آجری عمارت بزیر آمده در صحن حیاط میان اشجار و گل بوته ها بتفریح پرداخت.
با اینکه فصل گل بآخر رسیده است معهذا انک تک در میان اوراق بوته ها گلهای لطیفی مشاهده میشود.

در اثنائیکه دوشیزه مشار الیها یکایک حتی غنچه های کوچک گل را نوازش می نمود صوت ظریفی از پس سلسله گل بوته های جلوی عمارت عبارت آتی را تقریر « هما خانم باز سر گرم نوازش گل ها است ؟ » بلا فاصله طلعت در ابتدای خیابان ظاهر گردید .

طلعت دختر خاله هما یك نواخت و عبارت از یك پیراهن ابریشم خالص (منسوج ابیورد) بر یك پیمه ارغوانی است که آستین های فراخی داشته و بهمان رنك کمر بندی چرمین ماندی بوی تهی گیاه هشان گره خورده و از زیر چادر نماز سفید لطیف شان جلوه جالب توجه داشت .

هما که گل نو شکفته ای را چیده و با تفریح و تفکر آمیزی مشغول اصلاح خار های ساقه آن بود متوجه خاله زاده خود شده با لحنی حکمت آمیز جواب داد : ـ طلعت عزیزم ! مظاهر مقدسه طبیعت قابل نوازش حتی در خور ستایش اند خاصه اینقدر موجود لطیف !

طلعت : ـ عقیده شما را تقدیس می کنم !

هما گل سرخ دست خود را بخاله زاده خویش تقدیم نموده طلعت مسرورانه آنرا بوئیده بلا فاصله گفت : ـ راستی ! خانم عزیز در خاطر دارید که امسال ما جزء و زمیزده و روز دیگر باره بتماشای باغ (خان باغی) نرفته ایم ! یقیناً مناظر و مظاهری که بسلیقه و عقیده های یو یچهرم قابل حتی پرستشند موجود خصوصاً قسمت علیای باغ بقراریکه امروز صبح هاجر مشاهدات چند روز قبل خود را تعریف

می نمود در این موسم هم رشك خلد برین است: واو آن قدر در توصیف خضارت و طراوت آن نقطه مبالغه کرد که مرا وا داشت شما را از چگونگی مطلع سازم

هما با وجد وسرور زاید الوصفی که منتهای میل او را به تمشي در باغ مذکور وانمود میساخت بی اختیار خود را باغوش طلعت افکنده گفت: آه! خانم عزیز! اجازه بدهید در ازاء این مژده بهشتی شما را بوسیده و تمنا کنم بهر نحوی که امکان پذیر است از حضور (خان) اجازه حاصل کنید همین امروز بعد از ظهر بدانجا برویم

خاله زاده مهربانم گذشته از اینکه در اثر دوری از نامادری و تفرج در باغ تا اندازهٔ آلام درونی من تخفیف می یابد نمیدانید از کنجکاوی در مظاهر و تدقیق در جمال طبیعت چه اندازه محظوظ و ذوقیاب مي شوم!

(سیمای درخشان طلعت را با کمال حرارت بوسید)

طلعت: — اطاعت می کنم خانم! مخصوصاً امروز نهار را خدمت شما خواهم ماند تا هنگامیکه (خان) از دیوانخانه مراجعت می فرمایند در اینموضوع استیذان کنم!

مقارن اینحال پیر زنی که ما او را هاجر خادمه هما معرفی کرده یم از اطاقي خارج شده با کمال عجله رو بدرب بیرونی مي رفت توجه طلعت را بخود جلب نمود باالنتیجه هما را مخاطب ساخته گفت: همای عزیز متعجبم هاجر تاکنون ما اطلاعات بسیطي که بعواطف شاهرانه شما دارد چگونه در باب صفاي کنونی (خان باغی)

مستقیماً بشما عرض نکرده است؟!!
مگر نه مادری جاره میدانه شما واو را بهم زده است؟
هما: بدیهی است خانم اما صرف نظر از آن بطوریکه بارها بشما گفته ام من بی جهت همیشه یک نحو بی میلی در قلب خود نسبت بهاجر حس می کنم که ممکن است همان برودت من او را از اظهار این مطلب مانع آمده است
طلعت: اتفاقاً خانم ثابت شده است که مشار الیها همیشه در اقدام بهر امری رضایت خاطر شما را در نظر دارد
هما: همین طور است اما... حقیقتاً من خودم هم از این حال خویش در تحیرم
طلعت: امروز او را هم همراه بباغ می بریم واز شما تمنا می کنم از این پیرزن بیچاره دلجوئی کنید می بینم او همیشه از این بی اعتنائی شما در اندوه است.
هما:— مطیعم!
پس متفقاً بطرف تالار رفته تازه وارد و روی قالیچه در کنار یکدیگر نشسته بودند که هاجر داخل شده سلام کرد
هما بلا فاصله متوجه مشار الیها شده بر خلاف گذشته با لهجه مهر آمیزی گفت — هاجر طلعت خانم قول داده اند برای همین امروز بعد از ظهر جهت رفتن به (خان باغی) از حضور پدرم تحصیل اجازه کنند! شما هم آیا میل دارید با ما همراه باشید؟
هاجر از استماع این عبارت فوق العاده مسرور گردیده

مانند کسیکه به صعب الحصول ترین مقاصد خود نائل شده باشد در حالتیکه سعی می نمود مسرت فوق العاده باطنی خود را مخفی بدارد جواب داد : — زهی ایلک مختی : خانم ماه طلعت من اکمینه همیشه سعادت خود را در حضور شما یافته ام

طلعت پس حاضر باشید نیز زلیخا دختر عموی نظر قلی را از تصمیم ما مستحضر سازید

هاجر متملقانه « بدیده منت گفته » از تالار برون رفت و به خانها فرصت بخشید تا در خلوت موافق میل صحبت نمایند —

صوت مؤذن ظهر را اعلام داشت

ایلخانی که تازه از دیوانخانه مراجعت کرده بود همینکه مطلع شد طلعت خانم خاله زاده دختر زیبایش در آن مکان حضور دارد ویرا باهما احضار کرده پس از اینکه باکمال رؤفت از او احوال پرسی نمود هنگامیکه از خدمات شایان تقدیر حق وردی بیك نامزد محبوب مشارالیها اظهار رضایت می نمود از موقع استفاده نموده توانست اجازه رفتن به (خان باغی) را تحصیل نماید — .

خان فقط پس از ابلاغ تصمیم خود در مسافرت به تیرکان برای قلع و قمع تراکمه تاکید کرد که اقلاً قبل از غروب آفتاب بابیورد مراجعت نمایند .

بلافاصله بعد از صرف نهار ایلخانی باسواران خود بطرف قریه تیرکان رهسپار گردید —

تقریباً هنگامیکه حرارت هوا رفع شده بود هما خانم با طلعت بمعیت هاجر و زلیخا و نی چند از دختران اعیان ابیورد بخان باغی رفتند —.

آفتاب در شرف غروب اظلال موجودات بسرعت از شمال بشرق ممتد گشته. مرغان آزاد مرغزارهای اطراف از آفریقیا فه عادر مهر بان طبیعت این نکته را در یافتند که بیش از این بآنها اجازه داده نمیشود در لذت طیران و بهجت سیران باقی بمانند. لذا با کمال سرور رو بمارا مکاه های خود در پرواز ند.

باغ مصفای (خان باغی) واقعه در سیصد قدمی دروازه شمال شرقی ابیورد منظر دلربائی تشکیل داده. مخصوصاً اوراق سبز اشجار مختلفه آن تحت شعاع نیمرنك خورشید بصورت صحائف طلائی جالب توجهی جلوه گرند

ما نظرقلی را می بینیم که گرد آلود از درب باغ بدر آمد وبلافاصله هما وطلعت وهمراهان آنان درجلوی درب باغ پدیدارگشتند هما خانم که دست در دست طلعت پیشاپیش رو بابیورد می خرامید و سیمایش او را تا اندازه دور از آندوه نشان میداد نظرقلی را مخاطب ساخته گفت: خوب که شما فقط برای این منظور از محله ابیورد آمده اید که امشب شب آدینه را مکان متبرك (سلطان اسمعیل) رفته و در آنجا به نیت حصول مراد مخصوصی التجا جوئید ؟؟

نظرقلي — بلی خانم! بکشف و کرامات محیر العقول این مدفن مقدس اعتقاد داشته باشید

هما (متبسمانه) من معتقدم ـ نظر مزاح آمیز خودرا روي دخترك جوان رعیت زاده که عجب تر از ما بزبن می آمد و نظر قلي بهیچوجه میل نداشت نگاه هاي محبت آمیز خود را از چهره سبزه و فربه او بر گیرد افکنده گفت

— بیا ! بیا زلیخای شوخ (دخترك نزدیك آمد) و در انجام این سفارش مرا به پسر عموی خود تاکید کن او امشب بقصد التجاء برای حصول مراد مخصوصی بسه مقبره متبرکه (سلطان اسمعیل) میرود و تصمیم دارد امشب را در آن مکان بسر برد . من باو توصیه می کنم که در ضمن توسلات آن مدفون مقدس از درگاه حضرت احدیت جمال جمیل حضرت یوسف مصری را برای خود درخواست نماید (این جمله را متصنعانه کاملاً جدي ادا نمود که نظر قلي آنرا حمل به مزاح نماید) — . چون این مطلب مشروع و ساده از تمام مقاصد سهل الحصول تر است (دخترك [illegible] می رفت بخندد هما با یك چشمك ملیح او را منع کرده گفت

— ابداً تردید نداشته تشکیك ننمائید ! بلکه با خلوص نیت کامل شما هم باو بگوئید که این مسئله را فراموش ننماید (طلعت همینکه علائم تصدیق و ایقان در وجنات نظر قلي یافت طاقت نیاورده آهسته آهسته شروع بخنده نمود اما نه آنطوریکه نظر قلي ظنین گردد)

هما با صدای کاملاً آرامی که تنها طلعت و زلیخا شاید نظر قلي هم شنید به بیانات خود اضافه کرد: ـ یقین دارم زلیخای خوب من ! در صورتیکه نظر قلي صاحبجمال گردد شما او

را آن طوری که آرزوی او ست دوست خواهید داشت آیا اینطور نیست ؟؟ (با نگاه سریعی قیافه های برافروخته هر دوی آنان را از نظر گذرانید) -

زلیخا رخساره سرخ رنك خود را میان دو دست پنهان ساخته با لهجه شرم آمیزی گفت : - آه ! . . خانم . . . شما . . . هما با ملایمت دستهای او را از صورتش برگرفته بدون اینکه مجال دهد او حرف بزند گفت : - وای ! مگر خدای نخواسته شکی در کرامات آن مقبره مراد بخش دارید (دست مشار الیها را فشار داد) .

زلیخا : خیر ! خیر ! خانم مهربان ما ! البته پسر عموی من که در هر کاری صرفه خود را در نظر دارد این توصیه مفید را با کمال میل بموقع اجرا خواهد گذاشت !

نظرقلی : - بلی ! این سپارش بهشتی را من با نهایت اشتیاق انجام خواهم داد ! زیرا رضایت قلبی کامل خود را در اجرای آن قوه با احساس می کنم ! . . . پس با اجازه شما من جلوتر میروم که تصمیمات خود را بمادر پیرم اطلاع داده بعد بطرف مکان متبرك مراجعت کنم ،
(در یك لحظه از نظر حضار غایب گردید)

خانمها نیز بلا فاصله از دروازه داخل ابیورد گردیدند - در تمام امتداد راه هاجر خادمه هما مشار الیها را سر گرم صحبت نموده تو با ابدا میل نداشت فکر او از مجاری این مذاکرات تجاوز نماید

شوامخ سلسله عظیمه (هزار مسجد) بالاخره آخرین اشعه

لرزان آفتاب را از تابش به صحرای وسیع آخال مانع آمدند . اندك اندك تاریکی فضا را فراگرفت ماه هم گاهی از پس قطعات سیاه ابر که در فضا متراکم بودند خود نمائی کرده زمانی بعد آنهم بکلی از انظار پنهان گشته محیط را به ظلمت تیره تری تسلیم نمود .

در همین موقع هما را اضطراب روحی ملامت آمیزی فرا گرفته بود .

زیرا می دید یك فرد النگوهائی را که نادر قلی بیلك برسم یادبود باو تقدیم کرده بود در باغ مفقود کرده است —

فقط در خاطر داشت که همان فرد النگو را بدستور هاجر بمنظور شست شوی مچ دست از دست بدر آورده و بکنار حوض گذارده و در همان اثناء خادمه وی را با کمال اضطراب در اثر رؤیت مار مهیبی بامداد خوانده بود .

ناچار هاجر را احضار پس از اینکه فقدان النگو را باو اطلاع داد باصرار مشار الیها بدون اینکه احدی ملتفت گردد از عمارت خارج شده بسمت خان باغی شتافتند

هنگامیکه آنان بدروازه قصبه نزدیك شده بودند چهار نفر مردمان مسلح باشمشیر که عموماً کلاه های پوستی خود را تا نیمه پیشانی پائین کشیده و تا روی چشمانشان زیر شلاله های بلند آن مستور بود بیرون دروازه در پناه دیوار برج باکمال مهارت . دقت در کمین ایستاده دند

در این موقع هاجر به ضربان قلب شدیدی دچار و رنگ رخسارش بکلی پریده بود —.

این اشخاص چه کسانی بودند؟؟

آیا برای هما خانم حادثه سوئی رخ داد؟

بالاخره آیا هاجر در این قضایا شرکت داشته؟؟

این ها باشد: تا !! . —



٤

تشبثات رقیب — عشق و سرقت — یأس و فرار

دوری نمودن تو از کسی که بتو میل دارد نقصان لذت و سعادت و تمایل تو بکسی که از تو دوری میکند مایه ذلت و خواری است . — (علی علیه السلام)

کلات نقره بلخانی جلایر قصبه ایست آباد مصفا ! خاصه موسم بهار تا اوایل تابستان . باغهای انبوه آن که از سه هزار ذرعی شرقی دربند (ارغوان شاه) تا دامنه فرنی اپه های [سبزه زار] امتداد یافته اند صفای وجد فزائی دارند .

بلبل های شوریده این سرزمین بحدی متنوع اللحن و خوش آهنگ میباشند که هر انسان باذوقی را از اوایل شب تا سحرگاهان از خواب باز داشته باستماع ترانه های دل پذیر خود مشغول میسازند . .

در مرکز قصبه میانه باغی وسیع عمارت زیبائی است متعلق بفرمانروای مقتدر و متنفذ طایفه جلایر که دیوارهای مرتفعی آنرا احاطه نموده جز یکدرب بزرگ در ضلع جنوبی و درب کوچکی در ضلع شرقی مدخل و معبری ندارد روبروی درب بزرگ بفاصله یکصد قدم اصطبل و بهاربند منصلی واقع و قریب سی راس از بهترین اسب های ترکمانی نژاد در آن بسته شده اند . .

هرگاه دستگاه بیرونی را زیر نظر گرفته و وضع رفتار و

گرداگرد مردمان آنجا را مورد مداقه قرار دهیم می بینیم
تمام آن تظاهرات و تکلفاتی که در باشندگان عمارت
مسکونی حاکم ابیورد دیدیم در اشخاص این مکان نیز بنحو
اکمل موجود مخصوصاً طرز گفتار و رفتار دو نفر جوانانی
که حرکات و بیانات اولی وی را آقا و ولی نعمت دومی
معرفی می نماید و در انتهای خیابان وسطی باغ در گردش
و تمشی اند ثابت می نماید که [ایلخانی جلایر] بمراتب مقتدر
تر و محترم تر از حکومت ابیورد است . .

جوان بلند بالا و نازک اندام خوشروئی که ما او را آقا
و بزرگوار شناختیم لباس ساده ابریشمی بالک مراد بیکی ترمه
در بر و کلاه پوست بخارائی سیاه اندک بلندی بر سر شال سفید
ابریشمی بکمر کفش هائیکه از چرم قرمز تهیه شده و تا
نیمه آزاد هاینه شلوار قرمز [قصب] پوشانیده بپا دارد .

سیمایش او را عیاش و جاه طلب ، خصوصاً دیدگان
درشت و حریص قدری برآمده اش ویرا فوق عادت تن
پرور و شهوت ران معرفی نموده ، از نگاه های تند مغرورانه
اش بسهولت میتوان بخود پرستی و تکبر مفرط او پی برد

دیگری از ایلچه قرمز مخطط قبای درازی پوشیده
کلاه پوست سیاه بلند شلاله بزرگی بر سر نهاده در حالتی
که دست ها را باکمال فروتنی در روی شال کمر بهم
پیوسته با حفظ دو قدم فاصله در قفای جوان فوق الذکر
قدم میزند . .

جوان پسر ارشد حاکم نه دو منطقه کلات اطغعلیخان

مشهور و در نزد اهالی آن سامان شخص فوق العاده قساوت کار و بی رحم شناخته میشود بسیار متفکر بنظر میرسید.
بویژه از اینکه گاهی بی اختیار دستها را بهم سوده نفس بلند تهدید آمیزی می کشد استنباط میگردد خاطرات زننده ئی را صاحب است..
او ایستاد. و پس از نگاه دقیقی باطراف متوجه مصاحب خود شده باآهنگی که از فرط دلتنگی لرزان بود گفت:
بیش از این صبر و سکوت را جایز نمی دانم!
مجبورم با اعمال سخت ترین قوه جبریه مقصود خود را به عمل آورم... می بینم با رعایت نزاکت هیچ کاری پیش نبرده و بشما هم بالصراحه میگویم: — عموماً مرا فریب میدهید! و برای آن روزیکه بخواهم جزا بدهم از من بخود تان بترسید! در انجام کلام پنجه ها را بهم انداخته باسکوت آمیخته بغیظ شدیدی سر بزیر انداخت.
جوان ملازم که بطور ابراز کمال ادب و رعایت نهایت احترام سعی میکرد حتی آهنگ نفس خود را در حضور آقا و مالك الرقاب خویش تخفیف دهد. بالهجه هراس آمیزی گفت: قربان بندگان را چه قدرت و کدام جرئت است که ولینعمت خود را فریب داده با خدای نخواسته در صدد ارتکاب چنین خطای عفو ناپذیری باشند!..
بسر مبارك قسم است قنبر بیگ امروز سه روز تمام است که بطرف ابیورد عزیمت نموده و...
لطفعلی خان مجال اتمام بیان نداده گفت: — بشما قول

بیدهم که حتی از ارچنکان باطراف قدمی فرا تر نگذاشته در آن جا مشغول اخاذی (قوللوق گری است) :
باشد ! تا آن روزیکه بشما تذکر دادم : لحظه چند سکوت اختیار کرده مجدداً با لهجه که برفع عصبیت و تخفیف غضب او گواهی میداد گفت :
بلی ! حالا فهمیده ام که تنها به عبارات فریبنده (بلی بلی قربان) شما نوکران بهیچوجه نمیشود اعتماد نمود و مجبورم خودم در هر امری پیش قدم باشم ! (شروع بقدم زدن کرد) ... گوش بدهید ! من تصمیم قطعی دارم امروز موقعیکه برای انجام پارهٔ امور حضور سرکار خان میروم برای مدة سه شبانه روز مسافرت بصوب «زاغچند» بعنوان شکار استیذان کرده بهر نحوی باشد اجازه حاصل کنم شما اگر حقیقتاً در اقوال خود صادق و ثابت هستید اسب (توپ سیران) (توپ ربا) را برای من حاضر کرده به بیگلر هم اطلاع دهید آماده مسافرت باشد ! تا تقریباً یکساعت بعد از ظهر عزیمت نموده هنگام پسین وارد رباط سنگین دیوار گردیم این نکته را هم بخاطر بسپارید که هم اطوریکه کسی از مقصود ما آگاه نیست از مقصد ما نیز نباید احدی مطلع گردد !
و این را نا گفته نمی گذارم ! :— من تا آنیکه بمقصود خود نائل نشده ام بهر بهانه و عذری باشد و او بیست روز بطول انجامد بمسافرت خود ادامه داده بالاخره در این سفر با عظمت و عزت جلایر را بافشار

ثابت با تمام حیثیات خود را در نزد این معامله خواهم ساخت !

جملات اخیر را طوری جدی و تهدید آمیز بیان کرد که تحت از آن جوان ملازم زمانی مضطرب ماند همینکه خان را کاملاً عاری از غیظ مشاهده نمود جرئت یافته مدو نظر صداقت آمیزی بسیمای او افکنده دریافت که در حال حاضر تشریح مفاسد امری که او با اراده تزلزل ناپذیری اجرای آن را در نظر گرفته ابداً نتیجه بخش نبوده و بر علیه مقاصد او هیچگونه اثری اجرا نخواهد نمود پس مطلب خود را تغییر داده معهذا در اثر از شمهٔ از منظور خویش خود داری نتوانست و با لهجه تملق آمیزی گفت : ـ قربان خانه زاد در حصول مقصود ولی نعمت خود روح خویشرا نالایق ترین وسائل می شمارم اما . آیا می توانم در آتیه از چوبکاریهای مهلك سرکار خان (مراد بهبود خان پدر لطفعلی خان است) ایمن باشم ؟ — لطفعلی خان با نظر تندی که نوکر را مجبور نمود قدمی بقهقهرا برود بروی او خیره شده در تحقیر او گفت : — این عذر مضحك از کسی که در آغاز گفتار جانش را ناچیز ترین وسیله حصول مقصود من معرفی نمود موجب تاسف و تعجب است ! . .

[پس از یك خنده شرربار و لحظه سکوت] : ـ هم کوسه ها و هم ریش پهن ؟ ! — بالاخره هم خدا ؟ ! او هم خرما ؟ !

چقدر خوب بود اگر نوکران من عموماً دارای شهامت

اخلاق و حریت فکر بوده در مقابل انتظارات من بیرومندی یا ناتوانی خودشان را با کمال صراحت خاطر نشان می کردند؛
آیا بزرگترین علت عدم موفقیت من بهر کاری خاصه بامری که اینك در صدد هستم خود قائم بالذات شروع بعمل کنم همین مسئله نیست ؟؛ — قطعاً همین است و جز این سبب دیگری ندارد؛ زیرا اگر شما ها بدوامر انجام متوقعات مرا فوق حد قدرت خود گوشزد نموده با جملات قربان؛) [بسر شما قسم] مطمئن نکرده بودید شخصاً منظور خود را تعقیب و نتایج مطلوبه را أخذ نموده بودم
پایان بیان مجدداً خنده بلند استهزاء آمیزی کرده با نظری نافذ متوجه نوکر برافروخته رنگ خود شد
جوان مستخدم با خضوع تمام گفت : — قربان منظورم از همه ‌ی آن عبارت تنها این بود که تنفر شدید خان را نسبت به امری که اجرای آن در نظر است بعرض برسانم
از اینکه مکنون خاطر خود را موافق مقصود نتوانستم عرض کنم معذرت می خواهم
لطفعلی خان بدون اینکه بگذارد او حرف خود را تمام کند:
گفت : — این نکته را شما بالقطع یقین داشته باشید ا کسی که شما ها را بطریق اجرای این چنین امر بعقیده شما خطرناکی سوق میدهد تمام مشکلات و شقاوات آن را پیش بینی نموده و برای هر یك چاره محکمی اندیشیده

است ! .

قطع نظر از تمام این ها مگر من خود سهیم نتایج سوء و اثرات شوم این کار نیستم !؟

اوف ! خسته شدم ! (بالهجه اطمینان بخش) مختصر اینکه مسعود بیك در عین حال که درست کاری ذاتی و شجاعت فطری تورا نمی توانم انکار کنم می توانم بگویم که خودت را یك نوکر زیرك و مستعد معرفی نکردی !

مسعود بیك : ــ (چون لحن بیان آقای متلون الاراده خود را ملایم و مفاد گفتارش را تا اندازهٔ تمجید آمیز یافت بخود جرئت داده گفت) : ــ قربان اما چیز بندهٔ که صداقت و تهور او را چون سرکار بزرگواری اعتراف فرماید اگر از او اطمینان نپذیرند خود می تواند اطمینان داشته باشد که در هر گونه مخاطرات اسهولت خود را موافق میل آقای خویش معرفي تواند نمود !

لطفعلي خان : — به بینیم و تعریف کنیم !

در این بین چون نوکر دیگری در اوایل خیابان پدیدار گشته و بخط مستقیم دست بر سینه روبا نان می آمد خان زاده بجانب عمارت مراجعت کرده موقعیکه مستخدم تعظیم غرائی نموده با کمال خشوع ایستاد از او آمرانه پرسید: — ها! چه خبر است نوروردی؟؟ —

نوروردي : ــ قربان عریضهٔ ایست که یك نفر از رعایای ...باط سنگین دیوار تقدیم مي نماید

خان زاده با دیدگانی دریده : چطور ؟! به بینم ! —

نوکر مکتوب را که محتوی کیسهٔ ابریشمی قرمز رنگی بود تقدیم داشت

خان زاده با نهایت عجله آن را باز کرده متن آن را در وجه آنی از نظر گذرانید:—

«آقای نزرنگزاد من احسن الامر روز اول ماموریت در قریه (رباط سنگین دیوار) بر حسب قراریکه قراراً گذارده شده بود (مزنوك عوض را ملاقات - مراحم و اوامر سرکار را باو ابلاغ کردم و از اینکه مجدداً طرف توجه محبت آمیز و مورد مراجعه سرکار واقع شده فوق العاده مسرور گردید.»

بنده هم آنچه لازم دانستم از جانب سرکار باو قول و اطمینان دادم

بعد از ظهر بطرف او به (کومه عاشور) (مرکز غارتگران مراجعت و بلا فاصله باز گشته قول قطعی داد که در شب موعود قریه [تیرکان] را مورد تهاجم و تطاول قرار دهد...

و هم قرار بر این شد مشار الیه با تراکمه همدستان خود در مراجعت از غارت تیرکان از جلوی قریه [رباط] عبور کرده چنانچه کسی از ملازمان سرکار را روی پل کنار جاده مشاهده کردند بقلعه رباط وارد و بحضور سرکار مشرف و در غیر اینصورت بدون تامل بطرف دو شاخ عزیمت نمایند—

محققا مراجعت و عبور آنان از محاذات قریه رباط وقتی

است که ما عملیات خود را من جمیع الجهات خاتمه داده شاهد مقصود را در آغوش خواهیم داشت ـ

راپرت : موضوع استخلاص نادر قلی را از او پرسیدم او نجات او را محال و ممتنع شمرده منشاء این قبیل انتشارات بی اساس قاسم بیگ یوزباشی (قرخلو) را معرفی نمود .

بعد از رفتن [دو نوك عوض] سپارش سرکار را به پیغمبر قلی بیگ پیغام داده شب را در قریه رباط اقامت گزیدم مشار الیه اخیر الذکر صبح زود از کرناوه (تا رباط یك فرسنگ راه است) برباط آمد . او را که از انتشار خبر نجات نادر قلی برادرزاده اش خیلی پریشان خیال و مشوش بود مطمئن ساخته بطرف ابیورد شتافتم ـ

شب را منزل هاجر بسر برده امروز صبح دستور آن ولی نعمت گرامی را جمله بجمله موقع اجرا گذارده ودر اثر حسن تدابیر نتایج مطلوبه قریب الحصول است ـ

هنگامیکه بتحریر این عریضه مشغول بودم اطلاع دادند خان ابیورد باتمام مقربین و سواران کارآمد خود مخصوصاً قاسم بیك که حضور او در ابیورد نسبت بجریان عملیات ما خیلی خطرناك بود برای دفع ترکها بجانب قریهٔ ترکان عزیمت نمود ملاحظه میفرمائید که دو نوك عوض بعهد خود وفا کرده است .

آقای من ! حقیقتاً هاجر هنگامه بپا نفشانی میکند الساعه در اجرای مقدمات نقشه عمل بمصاحبت او (مرادهم استث)

برای تفرج بباغ [خان باغی] ابیورد عازم است اطمینان قطعی داد که کار از کار گذشت!

از نشر نتیجه تدابیری که از طرف مشار الیها و باصلاح دید فدوی اتخاذ شده در این عریضه خودداری نموده همین قدر لزوماً عرض میکنم: موقعیت کاملاً مساعد و تمام وسایل مهیا است! تاخیر حتی یك دقیقه مضر است.

دو نفر از سواران زبده همراه داشته باشید کافی و در عزیمت بطرف ابیورد طوری تسریع بفرمائید که بطور حتم نصف شب در محاذات مکان متبرك [سلطان اسمعیل] واقعه در نیم فرسنگی شرقی ابیورد! [کنار جاده ابیورد ــ رباط سنگین دیوار] حضور بیابید.

چاکر تا مکان مزبور آقای عزیزم را استقبال خواهم کرد.

در خاتمه مجدداً با عرض این نکته که آنی تاخیر عملیات ما را کلی عقیم خواهد گذاشت رعایت سرعت حرکت را بخاطر شریف متذکر میشوم ــ.

[قاصد قول داده در ظرف سه ساعت با تعویض اسب در سه محل عریضه مرا بحضور مبارك برساند ــ.

ابیورد ـ ظهر پنجشنبه

چاکر شما ــ قنبر

خان همینکه از قرائت مکتوب که در نتیجه سیمای کاملا مسرت آمیزی بخود گرفته بود فراغت یافت خطاب به نوروبردی گفت: از قاصد کاملاً پذیرائی شود تا ثانیاً

دستور بدهم. احدی باو ملاقات نخواهد نمود. می فهمی برو! —.

همینکه نور وبردی دوری جست متوجه مسعود بیك شده گفت: کمال تعجب حاصل است؟! قنبربیك که من بهیچوجه باو اطمینان نداشتم اوامر مرا آنطوریکه منظور نظر من بوده بموقع اجرا گذارده.

[باآهستگی پست] طی ایلی عریضه حضور مارا در نصف شب امشب جلوی مکان متبرك [سلطان اسمعیل] استدعا کرده — فهمیدی؟ [مسعود بیك سکوت تردیدآمیز خودرا ادامه داد] ؛ خان که اوامر دد یافت گفت: — دیگر دقیقه وقت نیست تا در آن عذری از شما بپذیرم ؛ —.

دست بروی شانه او گذارده ببیانات خود افزود: — من بحضور خان مشرف میشوم، تو اسبهارا حاضر و همان طوری که گفتم یکدیگر را احضار کرده متفقاً اسباب سفر را از هر جهت آماده و مهیا می سازید تا امر ثانوی مرا بشما ابلاغ کنند!

(متبسمانه) : — فی الواقع نمیدانم از این ابیوردی متهور (مراد دو توك عوض) چه اندازه باید ممنون و متشکر باشم! خوب است تو اران من باین یك نفر بیگانه تأسی جویند! —.

آن قضیه پنج سال قبل!: بمجرد اینکه پیغام مرا باو ابلاغ کردند مانند برق نادر زلی آن کدخدا زاده خیره را نامادرش محو و نابود ساخت این تقاضای گذولی! حقیقتاً

مشغول مزا طوری بسرعت اجابت کرده که هرگاه من به سرعت عمل و تهور از کاملاً مطلع نمی‌بودم هر آینه نمی‌توانستم حقیقت امر را باور کنم! احسن! عوض صدیق احسن! . . .

هاجر!! (پس از لحظه سکوت دست از روی شانه مسعود ایلك بر داشته) واستی راستی می‌سزد که من بداشتن چنین شمیزنی در میدان رعنای خود بخود ببالم آفرین بر تو در مدة شش ماه تمام مایوس نشد و سعی کرد تا عاقبت اجرای کار را مرتب و منظم نمود ـ .

کاغذ را در جیب مراد بیگی جای داده با اقدامی سریع که از فرط شعف و شادی باشخاص دست بیشتر شباهت داشت بسوی عمارت اندرونی روان شد ـ .

مسعود بیك در حالیکه در دل زمین و زمان دشنام میداد تا درب اندرون اورا مشایعت کرده همینکه او داخل عمارت شد بطرف اصطبل رفته به کمك جلو داران با کمال عجله اسب هائی را که از هر حیث مستعد یك چنین سفر بودند زین کرده به بیك ار بیك هم امر خان را ابلاغ نمود ـ .

نیم ساعت بعد که مشغول کشیدن قلیان بود نوروز بردی امر اطفعلیخان را بقرار ذیل ابلاغ داشت: ـ «اسب ها را جلوی درب بزرك باغ حاضر کنید»

فوراً از جا جسته ترك اسب ها را مرتب بست. موقعیکه در محل مقرره حاضر شد بلافاصله اطفعلیخان ملبس بلباس ترکمانی (قبای قرمز مخطط و کلاه پوست شلاله بلند بزرك) و مسلح

باشمشیر کج ایرانی در آستانه درب ظاهر گشت
دراین بین شخص رعیتی گرد آلودی که معلوم بود از راه
دوری وارد میشود مقابل او تعظیم نموده مکتوبی را که
ملفوف دستمالی بود باو تقدیم داشت . –
خان : – اوف ! چه میخواهید از من ! حالا آیا وقت ندارم
می بینید عازم شکار هستم . –
: – قربان ! عریضه ایست که پیغمبر قلی بیك از کرناوه
تقدیم نموده . –
خان : – مقصود . . . خوب به بینم (مکتوب را گرفت) من
شخصاً الساعه عازم آن حدود هستم قطعاً (بلکه) را در زغچند
ملاقات خواهم کرد (زاغچند تا کرناوه چهار فرسخ راه
است) شما مراجعت کنید و منتظر جواب باشید .
سپس بدون اینکه وقعی بمکتوب بگذارد آنرا با نهایت
عجله در یکی از کیسه های قسمت قدامی زیر زین ترکمانی جای
داده سوار شد و با سرعت هرچه تمامتر ظاهراً بعزم (زاغ
چند) باطناً به لیث ابیورد رهسپار گردید . –
زمانی بعد در نزدیکی های قریه (ارچنکان) (تا کلات ٤
فرسنك است) می تاخت و ابداً فکر این نبود که اسب
های بی گناه قریب چهل فرسك راه را فقط در حالت
چهار نعل طی کرده اند –
باسرار مسعود و بیك لر نوکرات خود مختصر توقفی در
ارچکان نموده مجدداً سوار شد .
بالاخره هنگامیکه فضا را تاریکی فرا گرفته بود قریه

(رباط سنگین دیوار) ورود کرد.

از فرط مسرت ابدا میل بغذا نداشت. برای آینکه از طرف او تاخیری بعمل نیامده باشد دمادم از مسعود بیك بی تابانه سئوال میکرد: — آیا نصف شب نزدیك نیست؟.

شب به نیمه رسید لطفعلي خان باسواران خود پس از اینکه بکدخدای قریهٔ یك عبارت طولانی را بطور نجوا گفت سوار شده چهار نعل بطرف ابیورد تاخت.

زمانی بعد که قرص ماه باقطعات سیاه ابر در کشمکش بود وعاقبت مغلوب و ناپدید گشته صحرای ابیورد را بتاریکی وحشت آوري تسلیم کرد مقابل مکان متبرك [سلطان اسمعیل] عنان کشیده متوقف گشتند.

خان که بانهایت دقت متوجه راه ابیورد بود مسعود بیك را مخاطب ساخته گفت: دقت کنید آیا اینکه بسرعت بما نزدیك می شود سواری نیست که بااسب سفید خود امواج سیاه هوا را درهم می شکافد —

مسعود بیك: قربان خود قنبر بیك است من از طرز اسب تازي او را می شناسم

لحظه بعد سواري که اسب قزل ترکمانی سوار بود مقابل آنان عنان کشیده ایستاد و لعظم غرائي لطفعلي خان نمود این شخص قنبر بیك بود:

هنگامیکه قنبر بسئوالات خان جواب میداد و بدینجمله «تنها میدانم اسم او یوسف است» متکلم بود متعجبانه از درون مقبره صدای لرزانی در کمال وضوح این عبارت

را تقریر نمود . « شما آقایان حق هم ندارید قبل از ذکر ادعیه لازمه آن حضرت را بشناسید ! »

بالنتیجه خان زاده و نوکران او را اضطراب بهت آمیزی که ناشی از اعتقاد بوجود اجنه و پریان بود فرا گرفت و یکمرتبه بسم الله گفته همگی در حالت تاخت بطرف ابیورد رهسپار گشتند .

همینکه به [خان باغی] رسیدند اسب ها را در پناه دیوار باغ بدرخت های بید بسته بسوی دروازه شرقی قصبه ابیورد روانه شدند . بالاخره در حالتیکه عموما کلاه های بلند شلالهٔ پوستی خود را تا روی ابرو پائین کشیده بودند پشت دروازه کمین کردند

بلا فاصله دروازه مفتوح هما خانم و متعاقب او هاجر پدید آمدند

لطفعلي خان فورا مانند سبعي كه در صدد ربودن صیدی باشد خود را بروی هما افکنده و در طرفة العین دخترك بیچاره را بوسیله نوکران خود بطرف رباط سنگین دیوار اعزام نمود خود نیز پس از چند دقیقه که با هاجر مشغول گفتگو بود مشار الیها را وداع گفته بر اسب خود سوار و بسرعت بطرف رباط تاخت .

ما در این موقع از تشریح سر گذشت بین راه آنان در گذشته در قریه رباط بمذاکراتی که بین هما خانم و لطفعلي خان جریان می یابد عطف توجه مینمائیم

لطفعلي خان در حضور هما خانم که با حالت بهت آمیز و

رقت انگیزی به پستههای رختخواب تکیه نموده و دیدگان اشك آلود خویشرا بسیمای زوجه بدخدا که با کمال ادب مقابل او نشسته دوخته است ایستاده و بفکر عمیق والیمی فرو رفته است —.

چون از بدو ورود بهر لحن و نحوی بعشار الیها التماس والتجا کرده جز عبارات خشن و یاس انگیزی جواب نشنیده اینك از قیافه اش هویدا است که گویا میخواهد جملات فریبنده تری در خاطر خود حاضر کرده شاید بدینوسیله رضایت خطر خانم را فراهم سازد

در اینحال هما خانم بدون اینکه بچهره او بنگرد با لحن رنندهٔ گفت : منتظر چه هستید ؟ ! چرا مرا بحال خود نمی گذارید ! . .

مگر جوابهای مرا نشنیدید ؟ . . آیا تصور می کنید من . .

(ساکت شد)

لطفعلي خان : — آه خانم پری چهر ممکن نیست تصور کنم که دختر زیبائی مانند شما این اندازهها سنگین دل باشد ؟ . .

چه می شود عرایض صادقانه مرا که شهدالله ناشي از یك محبت مجنونانه است باور و نظری بحال فکارم کرده بر بیخوابي هر شب و تعب هر روزهام توجهی فرموده تلافی عشق و جانفشانی امرا متلطفی نموده بالاخره جوان بیچاره را که مدت پنج سال است در تحت امر سلطه محبت تو نه زنده است نه مرده نه عاقل است نه دیوانه بجزئي ترحمی حیات جاودانی بدهد ببخشید و گرنه عنقریب بکلی سوخته بلکه روح

افسرده ام نیز تا روز رستاخیز در تب و تاب خواهد بود
آیا پس از مرگم وقتی این خیال که یک جوان ناکام به
شمشیر عشق من شهید شهادت نوشید در مخیله نازنینت پیدا
نخواهد شد؟.

با اینهمه که از بدو ورود نسبت به من بیچاره ابراز
برودت و خشونت فرموده اید تصور میکنم بلکه یقین
قطعی دارم فرشته مانند شما که سیمای زیبایت مظهر مرحمت
و رؤفت قلبی شما است واضی بشود جوانی در عنفوان
شباب در آرزوی کوچکترین ملاطفت شما جان سپرده
بدانید ای خانم حوری وشی که مرا قدرت تعریف و تمجید
محاسن جمال جمیل تو نیست در سراسر وجودم باندازه سر
سوزنی که خالی از عشق سوزان تو باشد باقی نمانده است
آتش محبت تو در قلب دردمند من بحدی شعله ور است که
تا ابد خاموش نخواهد شد! آتشی است که التهابش روح
مرا نیز تا حشر مشتعل خواهد داشت!

هما ابداً اعتنائی باظهارات او ننموده با نهایت وقار و
آرامش بسکوت تحقیر آمیز خود دوام داد.

لطفعلی خان دنباله بیانات متضرعانه خود چنین گفت: —
این نکته را هم بدانید هیچ چیزی در عالم نیست که برای
تقدیم آن بشما من ازان دسترس نداشته باشم.

اگر جان من قابل ایثار قدم شما باشد بمحبت قسم است با
منتهای صمیمیت وافتخار نثار می کردم!

چه؟؟ مرده من در آنصورت بتمام اموات مفاخرت و

امتیاز می داشت!

هما خانم که حقیقتاً بستوه آمده بود با اینکه ابداً میل نداشت حتی کلمهٔ با او جواب گوید با آهنگ لرزانی گفت: — در عالم بهیچ چیز احتیاج و علاقه نداشته وبرای اولین و آخرین دفعه با صراحه می گویم قلب من کانون محبت بی آلایش جوان متهور و با شهامتی است که در تمام مدت عمر مانند شما باین قبیل کارهای شنٓاعت آمیز مبادرت نورزیده!!

آیا باز هم در اصرار بی آزرمانه خود پایدار خواهید بود اگر بدانچه مرتکب شده اید اندکی تامل و تفکر کنید آیا کافی نیست که برای همیشه خجل و شرمنده وجدان باشید

لطفعلیخان: — چقدر مایه تاسف و تأثر است دختر زیبا و اصلمندی مانند شما سعادت و مقدرات درخشان آتیه خود را کورکورانه فقط و فقط بخیال واهی نجات جوان بی سر و پا و وعیت زادهٔ که استخوانهایش ایز پوسیده فدا می سازد؟!

هما خانم نه تحت تاثیر این عبارت زننده از فرط عصبیت بخود می لرزید با لحنی بس تحقیر آمیز فریاد زد: —

تو ای دزد دروغگوی اگر ذرهٔ فتوت در وجود خود سراغ داری بحکم همان ذره شمشیری را که بدون شرم در مقابل دختر اخیذ و گرفتاری خود وا بدان مسلح ساختهٔ بمن بده!!

یقیناً تو فاقد فتوت لمکه تمام خصایل حسنه مردانه هستی

وگرنه بدبختیداری یك نفر عجوزه وحشی مرا نمی ربودی !

لطفعلیخان که رخسارش تلون سریعی بخود گرفته بود قدمی بقهقرا گذاشته با تبسم شرارت آمیزی از اطاق خارج شده وسط دالان تاریك ایستاد .

در اینموقع شخصی که خود را یوسف معرفی نموده و از مسعود بیگ تقاضای ملاقات لطفعلیخان را می نمود نزد او حضور یافت :

در نتیجه گفتگوی محرمانه که بین خان زاده و شخص مزبور بعمل آمد مسعود بیگ جهة انجام ماموریت مخصوصی بهمراهی مشار الیه الاخیر الذکر از حیاط خارج شد .

لحظهٔ بعد که مسعود بیگ بخلاف انتظار خان زاده در موقع مقرره مراجعت ننموده بود بیگلربیگی نیز متعاقب او بامر لطفعلیخان بدانسوی شتافت .

پس از عزیمت بیگلربیگی چون معاودت هردوی آنان بطول انجامید خان زاده با کمال تشدد قنبربیگ را خواسته ماموریت احضار و تحقیق علت تاخیر مشار الیهما را باو واگذار کرد .

اندك زمانی پس از رفتن قنبر بیگ هنگامیکه خان نزد هما حضور یافته برای آخرین دفعه با کمال خضوع و تضرع می خواست رضایت خاطر مشار الیها را تحصیل نماید شخصی که خود را یوسف معرفی نموده بود با حالت هول انگیز و دهشت آمیزی وارد حیاط شده بلا اراده در عرض و طول حیاط دویده فریاد میزد :

«کشتند! وارد شدند! فرار کنید!! ابیوردیها بما رحم نخواهند کرد!

لطفعلي خان هراسان از اطاق خارج شده بجانب اسب خود شتافت.

ولي هنوز بده قدمي آخور اسب نرسیده بود که تیمه خشتي با پیشانی اش تصادم کرده در حالتیکه از شدت الم وحدت اضطراب گیج شده بود در نهایت وحشت از دروازه حیاط بیرون جست وخود را بمیان مزارع انداخته بطرف کلات فرار کرد.

وچون موقعیکه از درب خارج میشد یك نفر را مسلح و با اسب در آستانه درب مشاهده نموده بود بسرعتی که نتیجه خوف است از نظر ما پنهان گشت.

در اینحال همه یزدچهر ما در اثر استماع عبارت «کشتند! ابیوردیها بما رحم نخواهند کرد!!» از فرط ضعف و حسرت بی حال گشته و در آن اطاق تاریك که زن کدخدای بیچاره از خوف و دهشت زدگي چراغ را خاموش وفرار کرده بود بي هوش افتاد.

ولي هنوز کاملاً مدهوش شده بود که احساس کرد دو بازوي توانا او را از زمین برداشته از اطاق خارج کرد.

۵

آمال نظر قلی — سوار مقدس — عملیات بهت آور

اواخر فصل ۳ — خواندیم که هما خانم در مراجعت از باغ به نظر قلی بر حسب اراده خود او که اعتقاد محکم و ایمان کامل مشار الیه بمقبره متبرکه (سلطان اسمعیل) وبرا بدین عزم وا داشته بود اجازه داد تا آن شب شب جمعه را بدانجا رفته نذر نجات مادر قلي بیگ از اسارت دعای خیر کرده تا سحر کاملا التجاء والتماس نماید —.

وهم قارئین محترم در خاطر دارند که هما من باب مزاح و شوخی زلیخا را تحریك نمود که در حضور نظر قلي از خانم مشار الیها در خواست نماید که بمشار الیه تا کید کنند تا در ضمن نماز گذاری ودعا برای خود بوساطت مدفن مقدس از درگاه حضرت باریتعالی حسن صورت حضرت یوسف مصری (٤) را تقاضا نماید

اینك که ماه طالع شده گاهی در پس طیاره های ابر پنهان وزمانی عرض اندام نموده روشنائی انبساط آوری به محیط ابیورد می بخشد او از کوچه باغ داخل صحرا شده با کمال خلوص نیت تسبیح کنان رو بمکان متبرك روان شد .

قسمت عمده راه را طي کرده بود که ساختمان سفید مقبر در نظر او جلوه گر شد — زیرا در این موقع ماه از زیر قطعه از ابر برون آمده تاریکی را زایل ساخ

او که تا کنون در هر قدم نام خدا را بر زبان رانده و صلوات ختم میکرد یك مرتبه ساکت شد و پس از نفس بلندي که ثابت کرد او بشدت از تاریکی متوحش بوده و شاید تنها بقصد آ.من شدن از دستبرد متصور را و (از ما بهتران) این همه بنام خدا و رسول متوسل مي گشت با خود گفت: در اینچنین شب نوراني نزدیك بود راه بدین همواری گم [redacted] احس می کنم ضربان شدید قلبم تسکین یافته و می توانم بگویم که نظر قلبي از هیچ چیز باك ندارد ـ .
بلي! ا. بدا! بدا میترسم خوب! آمدیم سر اصل مقصود!
. . . ایواي!؟ (ایستاده) چطور؟؟
(با دیدگانی دریده به نقطه سیاهی که تقریباً پنجاه قدم جلوتر رو به می آمد خیره گردید) : ـ خدایا! می ترسم! این دفعه راستي راستي میترسم! یعني چه؟! این چه جنسي است که مانند پلنك خود را رو بمن پرتاب می کند! ؟ . . .
ـ «بسم الله الرحمن الرحیم» (دیدگان خود را برهم نهاده و باز کرد) آه! دارد لوله میشود ومي آید! این هم صدای ارزنده اش!! ایکاش ماه در زیر ابر پنهان و تاریکی تجدید میشد؟! در آن صورت من از دیدن این موجود خطرناك و آن از دیدن من هر دو آسوده بودیم!.

قدمی چند بسمت راست دویده ایستاد و در حالتیکه خم گشته دست بزانوهاي مرتعش خود گرفته بود دقیقا نه بدان چشم متحرك نگریسته یك مرتبه با جست و خیز مضحکی بطرف

آن که بوته گرن نزدیکی بوده و در اثر وزش نسیم محرکت آمده بود حمله نمود .

پس از اینکه بوته مزبور را کاملاً پامال کرد رو بمقبره روان شد .

همینکه بدالان تاریك داخل گردید پس از ختم چندین صلواة و ذکر چندین جملهٔ مقدسه نفس زنان اطراف خود را از نظر گذرانید . لحظه بعد که قوه باصره اش بظلمت شدید آن مکان عادت نمود ریسمان سیاه را از کمر باز کرده یکسر آن را بستون وسطی دالان بست و باسر دیگر دعا خوانان وثنا گویان گردن خود را بر بسته باعتقاد خویش مراسم التجاء را بعمل آورد .

ساعاتی چند در اینحال باقی بود بدون اینکه کوچکترین حرکت از او ظاهر گردد .

تقریباً نیمه شب در اثنائیکه بروی بر زمین افتاده مستدعیات خود را در خاطر خویش دقیله میداد وهم خیال مطلوب حسن صورت حضرت یوسف در مخیله اش زیرو رو میشد احساس کرد که سطح زمین دالان دنك دنك صدا کرده نمود ویکدفعه سوار از مقابل مقبره گواهی میدهد .

سراسیمه از جا جسته نشست و بدقت گوش فرا داشت و در حالتیکه لرزان لرزان خویش را استون می چسبانید بخود گفت : — آها ! آمدند ! . . . سه نفرند !

ایوای ایستادند !!!

در اینموقع سه نفر سوار که اسب های سفید و دو نفر از آنان

در عقب یکی جلوه جالب توجهی داشتند درست دو روی نظر قلی بفاصله بیست قدم جلوی اسب های خود را کشیده متوقف گشتند — .

نفر اول آنان که با یك قبضه شمشیر مسلح و اسب سفید ملوسی سوار بود رفیق خود را مخاطب ساخته گفت : — بلي آقا مشهود شما موجود دی است متحرك ! من هم تو انستم تشخیص بدهم که او با نهایت سرعت می تازد — .

آنکه مخاطب بود روی گردن اسب که با گردن بند سمن نقره (آلاقیش) مزین بود خم گشته با کمال دقت مجدداً متوجه شارع شد — .

نفر سومی که اسب کهر سر مستی سوار بود گفت — بنده یقین قطعی دارم خود او است — .

بدیهی است قارئین محترم شناختند که این اشخاص همان لطفعلي خان — مسعود بیك و بیلك لر می باشند — .

در این اثناء نظر قلی از کثرت دهشت و اضطراب آنقدر کوچك شده بود که ممکن نبود او را از ستون تمیز داد — .

در حالتیکه از شدت ارتعاش دندانهایش بر هم می خورد در دل گفت : حتماً این ها هم برای تو شکل شدن بدینمکان مقدس آمده اند . و این شخص که موضوع مکالمه و مورد انتظار آنان است قهراً در عمل (جمال بابي) مداخلات تامه و موثره داشته . بالاخره بي شك فرستاده ایست از طرف روح این مدفون مقدس !

آه! چه میشد! مستدعیات من بی نوا هم قرین اجابت گشته
یك چنین سوار فوق‌العاده الوجودی مرا نیز مددکاری میکرد؟
آها صدای سم اسب «سوار غیبی» بخوبی مسموع
می گردد!
ملی! چهار نعل می آید!.. صبح لوب ایستاد! یعنی چه؟؟
.. بجای اینکه این سه نفر او را بمقتضای شئون ملکوتیه
اش تعظیم و تکریم کنند او به نفر اولی تواضع و تعارف
می کند!؟..
خوب این چندان اهمیت ندارد!. شاید او هم
زبانم لال شود مانند من اندکی ترسواست! ولی همینطوری
که من حق دارم بترسم او هم محق است!
آخ! زور چه نعمت عظیمی است! اگر آقایم در قلی بیلك
حاضر بود بطور حتم سوار محترم غیبی بنده وا بخدمت من
می رسید!.
در اینحال سوار جدید الورود (قنبر بیك که در عریضه
خود استقبال خود را متذکر شده بود) که اسب قزل
ترکمانی ظریفی داشت لطفعلی خان را مخاطب ساخته با کمال
فروتنی گفت: آقای من! از اینکه یکمدت از اوقات شریف
در انتظار بنده صرف شده مرا عفو فرمائید!
آمر او جواب داد: — قنبر بیك! اگر عملیات شما منتج به
موفقیت ما گردد انتظار من چندان اهمیت ندارد!
:— کامیابی آقای عزیزم قطعی است!
اما آقا!! طرف کسیکه ما هیچوجه امید خدمتگذاری

داشتیم جانفشانی عجیبی بمنصهٔ بروز رسیده و من بوسیله مادرش او را بایتوجهات سرکار مستظهر نمودم ! . —
خان : — آیا من اورا میشناسم ؟
— خیر آقا ! حتی من هم .
نظر قلی خان : — چطور ؟ !
— بلی مشار الیه پسر هاجر و تنها اسم او را میدانم که یوسف است !
کلمهٔ « یوسف » فقط در وجود نظر قلی منشأ اثر غریبی شد بطوریکه طاقت نیاورده با آهنگی ملایم که از فرط مسرت آمیخته بتوحش لرزان بود عبارت ذیل را بزبان راند : — شما آقا بان حق هم ندارید قبل از ذکر ادعیه لازمه آن حضرت را بشناسید !
کلمات اخیره نظر قلی که بطور وضوح از طرف سواران مسموع گردید آنان را در اثر اعتقاد بوجود اجنه و پریان دچار دهشت مدهشی ساخت که بالحاصل هر یك نام خدای را بر زبان جاری ساخته بسرعت بسمت ابیورد تاختند ! —
نظر قلی که نفس راحتی کشیده بود با خود گفت : — بلی ! دیگر ابداً محل تردید و تشکیك نیست که مقصود این اشخص هم همان (کسب جمال بود) !
زیرا عاقبت با سلام و صلواة عملیات خود را خاتمه دادند
اما خود مانیم ! سوار غیبی خیلی جا زده بود ،
(یك مرتبه دست بروی دماغ بزرك خود گذارده پس از

مالش در دل گفت) تنها دماغم درهمان تزرتی و با کمال سماجت در کراهت او به خود باقی است!

وگرنه [دست بروی لب های درشت وگونه های خود گذاشت] بجز لبان وگونه ها تمام اعضاء قیافه ام هر یك به نوبه خود مرمت یافته اند. . مخصوصاً دیدگانم [دست بروی چشم گذارده] خیلی بگودی نشسته است!

. . آه زلیخای عزیزم نمیدانی فردا چقدر با کمال میل مرا خواهی بوسید! و از اینکه بگویم محبت سوزان تو حتی مرا در یك چنین مکان مقدس از دعا و ثنا باز داشته بود چه اندازه دوستم خواهی داشت؟

پس مجدداً با نهایت تواضع و خضوع بعبادت و زهادت خود ادامه داده زمان قلیلی هم بدینمنوال بسر برد.

تا هر یك هنگام که مجدداً از نامطبوعی دماغ پهن خود نارضامندانه در دل قرقر میکرد و هم گاهی بکلی از نیل بسعادت حسن صورت و احضار آقائی خود مأیوس می گردید ناگهان احساس کرد که یکعده سوار با نهایت سرعت از طرف الیوردرو بمقبره اسب می تازند.

مجدداً لرزش بر او مستولی گشت و دو باره بستون تحصن جسته در حالتیکه ریسمان سیاه با خود رشته التجاء خود را از سطح زمین بدست جمع می نمود با خود گفت: — گویا همه شب تا سحرگاهان عشاق مستمند قصد [جمال بابی] بدین مدفن متبرك متوسل میگردند. . آها! نزدیك شدند! [بدقت گوش فرا داشت]

یعنی چه ؟! . . گویا کسی را خفقان گرفته ؟! ایوای ؟ گوئی عمداً خفه اش می کنند ؟

غریب شب اسرار آمیزی است ؟؟

حقیقتاً اضطراب عار قلبي ناشی از تلون خیال نبود زیرا در این موقع با آهنك فوق العاده حزني که با صدای رعب انگیز سم ستوران آمیخته بود عبارت ذیل با کلماتی بریده جاری و در فضای ساکت طنین انداز گردید .

« ای « یوسف » رذل تو و مادرت از مراحم آقای بزرگوارم سوء استفاده کردید » . .

کلمات اخیره از طرف متکلم مقید (هما خانم) در محاذات ساختمان مقبره تقریر یافت و باکمال سرعت در گذشت و متعاقب آن سه نفر سوار که بر اثر عبور سریع آنان گرد و غبار غلیظی لطافت هوای آن نقطه را از میان برد : —

سواران دور شدند گرد و خاك بر نشست اضطراب قلبی گه وحشت با عقیده خود طپش قلبش تسکین یافته بود نفس طولانی کشیده با خود گفت ای نانجیب ها ! شما از حسن صورت مکتسبه سوء استفاده کرده اید ؛ و این روح مقدس از شما به سختی انتقام خواهد گرفت — .

و بخدا اگر بقصد نیل بسعادت جمال در این آستانه گردن نه بسته بودم فوراً بدنبال این انسان گرفتار که بسرعت برق می بردندش می شتافتم .

گرچه یقین قطعی دارم مداخله من ذرهٔ در استخلاص او مؤثر واقع نمي گشت ولی سه چهار شلاق پنج شش تو سری

نوش جان می کردم و این خود خدمتی است بنوع!

بە غریب احمقی هستم من! میخواهم بحسن صورت موفق شوم!؟ و حتماً تاکنون که عمر از نیمه می گذرد لااقل نیمه خونکلی شده ام! اگر خدای نخواسته یکی از آن لگدها یا شلاق ها بسر و صورتم اصابت می کرد آیا در اثر آن ورم دیدگان یوسف شدنم بطول عمر انجامید؟!

صبر! حمه. نظر قلبی هیچ وقت از این ناپرهیزی ها نکرده و نخواهد کرد. زیرا همانطورکه بر حسب اصرار و التماس زلیخه ی عزیزم یمین تاکید کرده تا در این مکان مقدس جمل جملی را بخود نسبت کنم!

قطع نظر از تاکید تشخاهم خودم هم کمال میل را بدین امر دارم چه؟ آن وقت زلیخای محبوبم بتمام معنی دوستم خواهد داشت.

پس تو ای مدفون مقدس که بی شک یك از اولیای جلیل القدری بر من ترحم فرما! (پس از ختم صلواتی چند) خوب حالا من باید قعدتاً و بنوبه خود منتظر ورود (سوار عربی) شوم ولی! خوب بخاطر دارم او اسب قزل طربقی سوار و بلباس تقریباً متمولین ترکمان پیراسته بوده و هم چنین شمشیر هم داشت.

(قدری فکر کرده پس از یك نفس طولانی): - اما آیا می توان مطمئن شد بااینکه او بامن هم مانند همان سواران طور فروتنی و احترام معامله خواهد نمود؟

این کوبا اهمیتی نداشته باشد من بمقاصد خود نایل شوم خواه بتواضع خواه بدرشتی .
پس با خلوص نیت بوسه های با حرارتی ازتنه جسیم ستون ربوده ساکت وساکن نشست .
سکوت مطلق در فضای تاریك فرمانروائی یافته حتی آهنك جنبش اوراق سبز درختان کهن سال بید که دو اطراف چشمه واقع در سمت راست مقبره یکدیگر را در کنار گرفته بودند بکلی قطع شده هر ذیروحی در کوشهٔ بـه استراحت پرداخته بود .
تنها اظرقلی ضمن تخیلات امید بخش با نهایت اشتیاق ورود [سوارغی] را انتظار داشت .
و کاه کاهی که انتظار طولانی اورا بستوه می آورد آهسته از جا برخاسته پشت ستون می ایستاد و از روی دیوار کوتاه حیاط مقبره باکمال دقت حتی کوچکترین شقوق طریق ابیورد را از نظر میکذرانید و همینکه کسی را مشاهده نمی نمود با نهایت یاس مینشست .
چند لحظه بعد که مجدداً برپا خاسته تمام امید خود را با نظاره مستمندی به نقطه مقابل خود معطوف ساخته بود یك مرتبه فریاد مسرت آمیزی برآورده و با منتهای رشادت حتی چهار قدم از ستون که یکانه حصن حصین و پناه کاه آهنین او بود فاصله گرفته مبهوتانه بدون برهم زدن مژکان بطرف راه خیره شد .
نقطهٔ نظر او را موجود سفید متحرکی که شتابان بجلو می

مد و بمناسبت بعد مسافت و تاریکی فضا تشخیص آن در نظر
ول اشکال داشت تشکیل میداد .
متعجبانه موافق مطلوب و انتظار نظر قلی اندك اندك یك
نفر سوار پدیدار گشت که با اسب قزل خود در حال تاخت
هر لحظه نزدیك تر می شد .
نظر قلی پس از اینکه با کمال عجله ریسمان سیاه را از ستون
ملتجاء و گردن خویش باز کرده و بدست جمع نمود چالاکانه
از مصطبه بیا ئین جسته در آستانه درب مدخل حیاط
ایستاد . و با اینکه هنوز بعقیده او (سوار غیبی) تقریباً
سی قدم تا مقبره فاصله داشت با آهنگی بهجت آمیز : فریاد
زد : — آقای من من در اینجا در انتظار قدوم میمنت
لزوم شما هستم .
سوار دهنهٔ اسب را کشیده متوقف گشت و در حالیکه بسه
کمان حیرت خود قدر ابود پرسید : — چه چیزی ترا
بانتظار من وا داشته و با من چکار داری .
نظر قلی با کمال ادب دستها را روی سینه گذارده جواب
داد : — آقای بزرگوار ! بر من رحمت آورید زیرا از
اول شب الی حال در این مکان متبرك آنی از ذکر ادعیه
غفلت نکرده ام !
سوار با لهجه عجب آمیز تر : — من از بیانات جنون آمیز تو
هیچ نمی فهمم .
نظر قلی با کمال سادگی : — و شما حق دارید زیرا من تنها
هستم ایشان سه نفر سیاح بودند

سوار با آهنگی حیرت آمیز: — یعنی چه؟ تو مرا چه کسی تصور می کنی؟

نظر قلي با لحنی جدی و کلماتی شمرده: — سوار مقدس غیبي و مامور عالي مرتبت «اعطاء وجاهت» از طرف روح پسر فتوح ذات مقدسیکه در اینمحل مبارك مدفون است!

سوار که از شدت تحیر دهانش باز مانده گفت: چطور چطور؟ . . . نفهمیدم! «سوار غیبي»! مطلب خودرا صریح تر بیان کن.

نظر قلي: — آه آقاي من! منظور من؛ با مقصود جوانی آراسته که اطراف اورا ملازمانش احاطه نموده و تقریباً نصف شب در حضور شما ایستاده بودند هیچگونه فرق و تفاوتي ندارد؛

سوار: خیلي عجب است نصف شب من در اینجا بوده ام؟ ؛ . . . چنین چیزی امکان عقلي ندارد زیرا من از راه خیلي دور میآیم و همیشه خودرا باخود دیده ام؛

نظر قلي: — آه آقاي من رحم کنید؛ مرا مایوس و نومید نفرمائید. اینك من با کمال بیچارگی دست های اسب قشنك شمارا می بوسم؛

سوار: — صبر کن؛ صبر کن؛ و بسؤالات من جواب بده

نظر قلي که دو قدم جلو تر آمده بود برجای مانده

: — اطاعت میکنم آقای عالیمقام؛

سوار: — اولا این را دانسته باش که من جوان آواره و دربدری بیش نیستم؛

نظر قلي : — (متملقانه) بلي ذوات مقدس در این دنیا هیچ چیز علاقه مند و دلبسته نمی باشند

سوار : — و آثاري از تقدس هم در من بطور حتم وجود ندارد

نظر قلي را بهت عمیقي که ناشي از کمال یاس بود فرا گرفته و در دل میگفت — خیرة بخت سر سخت خیره که من دارم بعید نیست آقای سوار غیبي الآن هم حضور خود را در این مکان انکار کنند .

سوار : فهمیدی [پس از لحظه سکوت و تفکر] . . . : —

سوارانی که باکمال تعجب تو مرا در معیت آنان دیده اي از کدام سمت بدینجا آمدند ؟

برق امیدی در دیدگان نظر قلی پدیدار گشته با آهنگ پستی گفت یقین دارم از طرف رباط سنگین دیوار می آمدند !

. . اما آقای من بر من واجب است بشما عرض کنم که آنان باکمال وقاحت و بي شرمي از مرحمت بهشتی شما سوء استفاده کرده بودند !

سوار : باز هم که پریشان میگوئي !

نظر قلي : — خیر آقا بجرئت سوگند یاد می کنم که عرایض من کاملاً از روي عقل است !

سوار — خوب ! آیا آنان مراجعت کردند ؟

نظر قلی — بلي آقا عرض کردم پس از اینکه شما باقاي آنان جمالی مانند وجاهت حضرت یوسف تفویض فرمودید باخود شما بطرف ابیورد رهسپار شدند . قهراً همینکه شما آنانرا ترك گفته اید بدان عمل شنیع ارتکاب نموده اند

سوار چه عملی ؟

نظر قلی ؛ — هنگامیکه من باکمال صدق نیت و خلوص ارادت سر بر آستان این مدفن مقدس گذارده اجابت مقاصد ساده خود را درخواست میکردم آنان در حال مراجعت از ابیورد بسرعت از جلوی این مکان در گذشتند و من از ناله حزین انسان گرفتاری که همراه آنان بود بمساعدت هوش سرشاری که در کلهٔ خود سراغ دارم توانستم بفهمم که آنان بعنف کسی را ربوده اند

سوار ؛ — خوب کم کم حرفهای جنون آمیز خود را ترك می کنی ! . . آیا با این هوش تیزی که خود را صاحب آن میدانی تمیز توانستی بدهی که آن ناله حزین را یك وقت دیگر هم در یکجای دیگر شنیده باشی ؟

نظر قلی ؛ — افسوس که هیچ فکر نمیکردم یك چنین سئوالی از من خواهید فرمود . . . وگرنه . . آه راستی ! آقا ! ان صدا کاملا بسمع من آشنا می آمد و بدوامر احساس کردم که یکقوه نا معلومی مرا جدا باستمداد او تحریك می کند .

سوار ؛ (با بی صبری) خوب ا بعد ؟

نظر قلی ؛ — اما متاسفانه میل مفرط من به « آقا طابی و عشب جمال » باحساسات مزبوره غلبه کرد

سوار . — آقا طابی » کدام است

نظر قلی آه عمیقی کشیده جواب داد . — آقای گرامی تفصیل سر گذشت آقای من فوق العاده مؤلم و جگر خراش است

نظر قلي نادر قلي را از اين نقطه نظر (آقا) مي خواند كه او پسر ابل بيكي متوفي طايفه قرخلو بود .
سوار . معهذا ميل دارم تمام آنرا بشنوم . فقط قدري باختصار . اولا آقاي تو چه نام دارد
نظر قلي : — نادر قلي بيگ .
سوار زير چشمي باو نگريسته با آهنگي مسرت آميز گفت . — . — در اين صورت اسم تو گويا . . . نظر قلي باشد .
نظر قلي با لهجه صداقت آميز . — اي آقاي بزرگوار اگر در مقام و منزلت آسماني شما تاكنون ترديدي داشتم اينك اثبوت پيوست كه ملكي مي باشيد مقدس تنها بصورت نوع بشر . پس بر من رحمت آوريد .
سوار با لحني تمسخر آميز . — اين را تصديق مي كنم كه مجنوني بمثل تو ملكي مانند مرا لازم دارد .
خوب بهر حال فعلاً از اين مقوله كلمه بايد گفت گفتي آقاي تو نادر قلي نام دارد . آيا او جوان است .
نظر قلي با لهجه حزن آميز . بيست و چهار سال عمر داشت كه . . . سوار گفت . كه مرد .
نظر قلي . خير آقا اسير شد .
سوار . في الحقيقة حزن آور است . آيا او مرا وحت كرده بود . .
نظر قلي . نه . آقا تنها عاشق و معشوق بود
سوار — پس معشوقه اش چه شد . .
نظر قلي . — هست . و با كمال وفاداري با حوادث ناگوار

مقاومت ورزیده منتظر نجات و مراجعت او است.
سوار — پس بقرار معلوم تو را محبوبه آقای بیچاره ات بدینمکان فرستاده. آیا اینطور نیست
نظر قلي — بلي و شخصاً هم بمعاودت آقاي رشيدم علاقه تامي دارم. زيرا او جوان مهرباني است
سوار — احسن. ممکن است بگوئی چه چیزی تو را کسب وجاهت وا دار ساخته.
نظر قلی (با لحنی محبت آمیز) شما که بهتر از خود من کم و کیف آگاه مي باشيد.
سوار متبسمانه — با وجود این ميل دارم از خود تو بشنوم
نظر قلي. عشق آقا عشق بلي انصاف،
سوار خنده طولاني كرده گفت، خوب خوب آيا معشوقه تو زليخا نيست،
نظر قلی بی اختیار مقابل اسب سوار زانو در آمده گفت — ای گرامی ملك! می بینید که من حق دارم شما را ما فوق بشر بخوانم، پس بمن رحم كنيد من زليخاي عزيزم را بشدت دوست دارم
سهل است. او را مي پرستم،، اگر كراهت منظرم مانع نبود بی شك او نيز مرا بهمين پايه دوست ميداشت
،،، سوار که لا ينقطع مي خنديد گفت — بر خيز، برخيز من از اين دقيقه با تو كاملاً مساعدت خواهم كرد
نظر قلی — آقاي من، آيا مطمئن باشم،
سوار — براي اينكه تو كاملاً بمن و قول من اعتماد كني

بشرف شمشیر خود سوگند یاد می کنم؛

ضمناً یك شرط کوچك هم دارد؛

نظر قلی که از جا برخواسته بود باگردنی کج جلوی او ایستاده گفت: یك شرط کوچك سهل است؛ آقا هزار شرط بزرگ می پذیرم و با نهایت عجله حاضر بامضای امر هستم،

سوار شرط کاملاً ساده ایست، فقط لازم است که تو از این ساعت تا طلوع خورشید «یوسف» بشوی —

نظر قلی با وجد و سرور زاید الوصفی که او را به جست وخیز جنون آمیزی وا داشته بود فریاد زد: ــ آقای من این آروزی من است؛ من از اول شب تا کنون انواع مصاعب را بر خود بحمیل نموده ام که یوسف بشوم،

سوار در حالتیکه مجدداً با خندهٔ طولانی او را که حقیقتاً یك دیوانه از زنجیر رهائی یافته جلوه می نمود می نگریست آمرانه فریاد زد: ــ ساکت!.. تو از این دقیقه «یوسف» هستی؛

نظر قلی در رقص مجنونانه خود باقی بالکه هر لحظه بحرکات مضحك خود افزوده این جمله را تکرار می کرد «زهی نیکبختی»؛

جوان سوار هم در حالتیکه از شدت خنده دست بروی قلب خویش گذارده بود تکرار می نمود: ــ ساکت شو؛ ساکت: گوش بده؛ نظر قلی یکمرتبه ایستاده گفت: مگر فرمایش دیگری هم بامن دارید؟

سوار جوان :ـ غریب احمقی است ؛ . مگر نه من بتو گفتم تا طلوع فجر . ابد یوسف بشوی ؛ .
نظر قلی :ـ خوشبختانه حسب الامر مبارك من از حالا یوسفم ؛
سوار :ـ عجب .؛. حالا یوسف باش ؛ اما من با تو یوسف تا طلوع آفتاب کار دارم ؛
نظر قلی :ـ آه آقای بزرگوار ؛ اگر میدانستید من چقدر میل دارم قبل از طلوع آفتاب زلیخای عزیزم را ملاقات کرده او را با این حسن جمال یوسفم هر آینه الآن مرا مرخص می فرمودید !
سوار بالهجه آزرده :ـ مرد ! وقت میگذرد ؛ دست از این مهملات بردار ؛ ـ
نظر قلی ـ صدق عطلب آقای من من از اوامر شما چیزی نمی فهمم ! . مگر اله این بود که شما لطفاً بمن فرمودید تا صبح بایذ یوسف بشوم ؛ ؛ .
سوار ؛ـ بلی همینطور است ؛
نظر قلی ؛ـ خوب من که سعادتمندانه کار یکشب را در یك آن انجام داده و از حالا یوسفم ؛ .
سوار ـ غریب بی شعوری است ؛ ؛ گوش بده ؛ (با غیظی نصنعی) و اگر ایندفعه نفهمی با این شلاق بتو خواهم فهماند ؛ (با کلماتی شمرده) ' ـ تو ' از . این ساعت . تا فردا . طلوع آفتاب یوسف خواهی بود .
نظر قلی (بلا فاصله) ایوای ، دستم بدامان شما . آقای

مکرم ، پس در اینصورت همینکه آفتاب طالع شد من همان نظر قلی بیچاره خواهم بود، آه ، خدای مهربان ،
سوار (بتبسمانه) خیر ، خیر ، آن بسته بمیل و اراده تو است خواستی یوسف نخواهی همان نظر قلی باش
نظر قلی — آقا بجان شما قسم من میل دارم تا آخر بن نفس یوسف یوسف خوشکل باشم
سوار — باش ، باش هیچ مانعی نخواهد داشت
خوب آیا مطمئن شدی
نظر قلی — بلی قربان ، بلی
سوار نظرش را بطرف رباط سنگین دیوار رانده گفت : همراه من بیا و بدقت گوش فرا دار !
نظر قلی . اینک براه افتادم !
سوار — سوارانیکه رو بابیورد می رفتند چند نفر بودند ؟
نظر قلی غیر از شما سه نفر ،
سوار که حقیقتاً بستوه آمده بود عقشد داده گفت . تو را به شیطان قسم میدهم شعور داشته باش !
نظر قلی — عجب . آقا جان عزیزم ، (با کمال دقت شمرده) سه نفر سوار . از طرف . رباط سنگین دیوار . آمده و مقابل آین مکان مقدس . . بانتظار شما ایستادند . آه آقای من ! اگر اسب قشنگ شما قوهٔ ناطقه میداشت الآن شهادت داده می گفت . « بلی یوسف خوشکل راست می گوید زیرا من همان اسب طرف قزلی هستم که چند لحظه به بخشید چند ساعت پیش . از طرف ابیورد دیدید آمده به سه نفر

سواران پیوستم . و مجدداً با آنان بجانب ابیورد عودت کردم .

سوار تبسمی کرده لحظه بفکر فرو رفت و بعد دو باره پرسید — خوب . هنگام باز گشت ؟

نظر قلی (پس از لمحهٔ تفکر) — یك و . دو ، دو سه سه و چهار ، آقا جان ، چهار نفر ، نه آقا راستی آقا آقا یکی شان دو نفر بود ،

سوار (متعجبانه) یعنی چه ؟ چطور یکی دو نفر بود ؟

نظر قلی — بلی یقین قطعی دارم ،

سوار — احمق باز دیوانه شد ،

نظر قلی ، یك عرض دارم تنها یك استدعا

سوار — بگو ،

نظر قلی — یا یوسف یا احمق یا دیوانه

سوار — یعني چه چه میخواهی بگوئي

نظر قلی — عرض می کنم اگر حقیقتاً یوسفم یوسف دیوانه ام دیوانه اگر احمقم ؟ احمق خطاب کنید

سوار : (خنده کنان) : — هر کدام را در خور لیاقت خود میدانی !

نظر قلی : — (با دید کاني دریده) یوسف یوسف ؛ اما خوشکل

سوار (با ملایمت) خوب اکنون این یوسف خوشکل

ما عاقلانه بگوید چطور یك نفرشان دو نفر بود ؟

نظر قلی (با کلماتی شمرده) بلي ! سواری که جلوتر از سایرین می تاخت یك نفر را با کمال مهربانی در آغوش داشت

سوار: — این حرفی است حسابی!

(پس از قدری سکوت) خوب حالا یکی از آرزوهای تو برآورده شد! و اگر تعهد کنی که هرچه بتو امر کنم بدون چون و چرا انجام دهی قول میدهم هنگام بازگشت آقای تو نادرقلی بیک را نیز در این مکان [بطرف مقبره اشاره نمود] بتو تسلیم نمایم!

نظرقلی: (با وجد و سرور) حاضرم حاضرم! [بطرف مقبره که مسافتی از آن دور شده بود روی گردانیده گفت] بحرمت این مدفن مقدس سوگند یاد می کنم! که اوامر شما را در حدود توانائی صم و بکم اجرا کنم!

آقا من از شما قول گرفتم! —.

سوار: من هم قول دادم . . . پس یک سر آن ریسمان سیاه را بمن بده!

نظرقلی: — [مبهوتانه] چرا؟!

سوار [با کمال تشدد] ای فراموش کار! قرار شد در اجرای اوامر من کلمه چرا نباشد.

نظرقلی [با آهنگی انفعال آمیز] بفرمائید این را با گیجی خود تصدیق میکنم! —

سوار ریسمان را گرفته شمشیر کج خود را از نیام برآورد

نظرقلی که بشدت ترسیده بود سر ریسمان را رها کرده گفت: — آقا! رحم کنید می ترسم!

سوار در حالیکه بقهقهه می خندید ریسمان را در سه رشته قطع و در قاچ زین قرار داده گفت: — به به! یوسف را

باش نترس مرد نزدیك تر بیا .

بطار قلی در حال ارتعاش خنده آوری نزدیك آمد .

سوار او را بترك اسب گرفته بسرعت هرچه تمامتر بطرف رباط سنگین دیوار [فعلاً خیوآباد و یکی از قراء معموره ترکمانستان روس است] رهسپار و قسمت عمدهٔ راه را در سکوت طی کردند . —

« رباط سنگین دیوار » قریه کوچکی است واقع در فصل مشترك ولایات ابیورد و کلات

از یك سال قبل که حکومت آنجا بعهدهٔ ایلخانی کلات واگذار شده قسمت عمده سکنه آن از طایفه جلایر تشکیل یافته بالحاصل نفوذ حکمران ابیورد از آن نقطه مرتفع گردیده است .

رود بهرفته دارای موقعیت فرح آوری است . نهر سریع السیری که دره مصفای (خاکستر ولائین) (دو قریه من توابع کلات) منبع آن محسوب و سرتاسر سواحل آن را درختان گوناگون جنگلی فرا گرفته باغهای شرقی و مزارع جنوب شرقی آن قریه را مشروب ساخته از وسط آبادی غرش کنان جاری است

« سوار غیبی » و « یوسف خوشکل » ما در روی آخرین تپه جنوب غربی رباط که دهکده اخیر الذکر را در دامنه خود موقعیت داده از اسب پیاده شدند .

سوار پس از اینکه دهنه اسب را برگرفته بان حیوان

اجازه چسرا داد متوجه نظر قلي شده گفت : — ابنیهٔ را که دورداخل آنها چراغها مانند ستاره می درخشند می بیني؟
نظر قلی : — بلي یك و دو و سه؟ سه چراغ در سه آطاق روشن است و من متعجبم؟
سوار : علت تعجب؟
جواب داد : — علت اینکه الآن مدتی است از نصف شب است و قاعدتاً در یك چنین دهکدهٔ کوچکی نباید چراغ روشن باشد؛
سوار اگر در این موقع شب بساکنین آن امکنه تومان واجب الاحترامي ورود دهد چطور؟
نظر قلی : — آه این قسمت را پیش بینی نکرده بودم
سوار بهرحال عملیات ما از این دقیقه شروع میشود ؛ گوش بده؛ . تو در اینکه یوسف هستي . هیچ وجه تردید نباید داشته باشي؛
نظر قلي : — بلي ؛ ابداً .
سوار : — خوب ؛ حالا باید تو مرا فراموش کرده تصور بکني مادرت در اینجا حضور یافته و بتو دستور میدهد
نظر قلی (با کمال تحیر) نفهمیدم ؛ تمنا میکنم قبل از تغییر تصریح بفرمائید؛
سوار : — تصور بکن مادرت از ابیورد ه در معیت تو بدین محل آمده و اکنون در اجرای یك امر ساده بتو تعلیماتي مي دهد؛
نظر قلي : — آقای من گیج تر شدم آیا ممکن نیست بعکس تصور

کنم ؟ مثلاً چه لزومی دارد تصور کنم مادرم دراین نقطه حضور دارد تصور میکنم او که یقیناً بعلت ضعف پیری توان پیمایش این همه راه را ندارد در همان ابیورد است ؛

سوار (با تغیر تمام) احمق باز دیوانه شد ؛ در انجام کلام بلااراده وعادتاً دست بروی قبضه شمشیر خود نهاد ؛

انظرقلی. — (لرزان لرزان) آخر آقا جان صبر کنید ساده تر بفرمائید ؛ مگر مقصود شما این نیست که من شما را معذورم بدارید « روبم بطرف یورد » مادر خود تصور کنم

سوار (خندیده کنان) احمق ! اینطور باشد !

انظرقلی (با آهنگی مسرت آمیز) خوب ! آقای عزیز این مسئله مرافعه ندارد !

سوار : — ساکت شو !! وگوش بده !! الساعه تو از این تپه رو بقریه رباط سرازیر شده مستقیماً بدانجا ورود می کنی که در داخل آن سه شعله چراغ می سوزد و . . .

نظرقلی حرف او را قطع کرده گفت : — اجازه بدهید ! (با تغیر لهجه) منازعه ومشاجره اول به از مصالحه و معانقه آخر است . . . چنانچه در اثنائیکه من از تپه سرا زیر می شوم چراغها خاموش شد تکلیف چیست ؟

سوار (با نشدد تمام غضب کنان) آخ ! . . درهرجا باشی بروی تخته نکی صعود کرده سه مرتبه فریاد می زنی : احمق احمق ! احمق . . . خدا یا وقت می گذرد ؛ و یوسف خوشکل من هنوز جنون دارد —

نظر قلي . با لهجهٔ صداقت آمیز : — آقا آ . با این کلمه و تکرار آن در یك چنین مورد نسبت به عملیه « کسب وجاهت » منشاء اثری است ؟

سوار . با لحنی تحقیر آمیز : — آري ؛ بیچاره آری ؛ آن وقت یك احمق حسابی خواهي شد —

نظر قلي : خوب : بعد ؟ ؟

سوار : بعد . با نخستین کسی که مصادف شدي با نهایت متانت باو می گوئي : « من یوسفم میخواهم بحضور آقا مشرف شوم همانکس قهراً تو را نزد همان جوانی هدایت خواهد نمود که تو مرا بقول خود همراه او مشاهده کرده بودی

نظر قلی — آه فهمیدم فهمیدم

سوار — چه چیز را فهمیدي !

نظر قلی . مي خواهید این جوان بي شرم و ملازمان او را به آنچه که مرتکب شده اند تنبیه و تادیب کنید !

جوان . — احسن اندك اندك هشیار میشوي . . همینکه جوان مذکور وا مشاهده کردی پس از ادای احترامات لازمه مؤدبانه مي گوئی — من یوسفم و مادرم مرا بحضور سرکار اعزام داشته » او تو را . با بلاغ پیغام مادرت تکلیف خواهد کرد ، جواب مي دهی . — خود مادرم . پشت این تپه به اینمحل اشاره خواهی کرد حاضر است او اظهار تعجب کرده علت آنرا که مادرت همراه تو بدانجا نرفته خواهد پرسید

تو قبلاً بطور نظاهر بنظري . باطراف خود افکنده سپس

مرا مي جواب خواهی داد . مادرم می خواهد کسي از اهالي این دهکده در اینوقت شب او را در حضور شما به بیند زیرا ممکن است شرکت او را در جریان این واقعه باطلاع ابیورد بها برسانند پس از آن قدري ساکت می شوید . باکمال سادگي عرض می کني مادرم . من اینطور سپارش کرده که یکی از نوکران زیرك و معتمد شما را همراه خود نزد او ببرم تا عرایض خود را بوسیله مشارالیه بحضور شما پیغام دهد

او قبول خواهد کرد ـ پس بدون آنی تاخیر با نوکر او بدین محل معاودت می کني ا فهمیدي ؟

نظرقلي : بلي !

سوار : ـــ برو و هوشیار باش مخصوصاً سعي کن باسم خود این بازي عالي را خوب انجام داده رضایت خاطر مرا کاملاً بخود جلب کنی .

نظرقلي که تقریباً ده قدم از نشیب تپه را طی کرده بود یکدفعه ایستاده گفت . ـــ اما آقا افسوس .

جوان . براي چه ؟ ؟ .

نظرقلي ، ـــ حیف اولاً اسم این بازي قشنگ از خاطره ام محو ثانیاً تماشاچي نداریم ،

سوار (پس از یکخنده طولانی) برو . برو و در بین راه از درگاه خداوند درخواست کن بتو قدري شعور کرامت فرماید نظرقلي « جهل کامل هم لازم دارد » گفته بسرعت از تپه سرازیر گشت .

سوار غیبی هم تا هنگامیکه مشار الیه مرئی بود ویرا نگریسته همینکه شبح مانند در ظلمت ناپدید شد پس از یك نفس سوزانی مختصر لب خندی زده با خود گفت —
انشاء الله اول کامیابی است
سپس روی علوفه های خرم بانتظار مراجعت یوسف خوشگل خود نمیلید و بلا فاصله در اثر خستگی وافر بخواب عمیقی فرو رفت . —
نظر قلی میان بوته های انبوه زرشك و گز وغیره که دامنه تپه را بصورت یك جنگل خرم کوچك آراسته و قریب دویست قدم در جهت شرقی برود خانه منتهی می گشت در اثر شدت ظلمت افتان و خیزان رو بر باط می دوید لرزان لرزان از پل عبور کرده وچون در اثر انحناء راه شعاع چراغ از نظرش ناپدید شده بود متفکرانه متوقف گشت
قدمی چند بطرف راست پیموده اثری از روشنائی ندید و در حالتیکه جمله « ای بدبختی » را تکرار می نمود مسافتی قلیل بسمت چپ دویده بر اثر نومیدی دیوانهوار ایستاد و با خود گفت — الی آقای « سوار غیبی » این پیش آمد ملعون را قبلا از وقت می دانست که جوابا بمن دستور داد . اکنون موقع آن است که تخته سنگ بلندی بیابم
پس در حالتیکه جوانب خود را دقیقه نمی نگریست با سرور و شعف تمام فی الاختیار فریاد زد « این هم سنگ » سپس بدون تامل بر فراز سنگ صعود کرده با کمال حماقت

باصدای رسا سه مرتبه کلمه احمق را تکرار کرد.
حسن اتفاق در نتیجه رفتن مکان ناظر متجسس او با روشنائی
چراغ مصادف شده باخاطری شاد خود را از روی
سنگ بپائین افکنده رو بقریه دویدن آغاز کرد
مادر این حال او را بقول خود او بهوش سرشارش
سپرده خود بانتظار مراجعت مشار الیه کنار نهر نشسته
در همین تاریکی از جمال جمیل طبیعت برخوردار می شویم
تنها این نکته شگفت انگیز را متذکر می گردیم که حرکت
مضحك و حماقت آمیز اخیر نظرقلي بعلاوه پیدایش روشنائی
بالنتیجه هدایت او بطرف مقصد به بیداری « سوار مقدس »
نیز منتج گشته مشار الیه اخیر الذکر را که بی شك خوابیدنش
سکته شدیدی در جریان عملیاتش ایجاب می نمود از جای
برانگیخت
تاریکی کماکان بلکه قدری تیره تر باقی صدای شرشره
نهر با آهنك ملایم جنبش شاخه های اشجار توأماً وضعیت
خیال انگیزی بوجود آورده اند.
اینك دو نفر از پس درختان کهن سال پدیدار گشته
بخط مستقیم رو بپل می آیند.
نفر اولی نظرقلي است که در نتیجه اعتیاد کامل بتاریکی
باکمال سهولت راه می پیماید.
دومی جوانی است ملبس بلباس ترکمانی و مسلح بشمشیر و اگر
قدری دقت کنیم خواهیم شناخت که او « مسعود بیك »
نوکر لطفعلي خان است

نظرقلی که از پل عبور کرده بود همراه خود را مخاطب ساخته گفت؛ رفیق از شما خواهش می کنم بدقت به چهره من انگرید؛

مسعود بیك که تازه از پل گذشته بود بروی او خیره شده جواب داد — دیدم!

نظرقلي (در حال حرکت بتأنی) — آیا من هم مانند آقای شما خوشکل شده ام؛

مسعود بیك — (باآهنگی تحقرآمیز) این را تصدیق مي کنم که در جنون و مالي خوليا باي کمي از او ندارید

نظرقلي؛ — در وجاهت چطور؛ تمنا دارم عادلانه قضاوت بفرمائید؛ —

مسعود بیك (تمسخر کنان) متاسفانه نقطه مقابل او،

نظرقلی؛ — معلوم شد شما درست در دقایق سیمای من دقت نکردید؛ یا ممکن است ظلمت ممانعت کرده. وگرنه این عبارت یاس انگیز را برزبان نمی راندید؛

مسعود بیك؛ — بالعکس دراثر دقت نظر دریافتم که شما هم هنگام عبور از جلوي مکان متبرك «سلطان اسمعیل» مورد مسخره و استهزاء (از مابهتران) واقع و چون تنها بوده اید دیوانه شده اید،

نظرقلي (باآهنگي دهشت آمیز) رفیق؛. بسم الله الرحمن الرحیم این عبارت بغایت هول انگیز بوده و شما مرا ترسانیده اید؛

مسعود بیك (با بي حوصله گي) پس خفه شو و بجاي باوه

سرائی و پریشان گوئی راه برو

هر دو سکوت اختیار کرده نفس زنان سر بالائی تپه را طی کردند.

در این موقع «سوار غیبی» ما بفکر عمیقی فرو رفته با نظاره های تحیر آمیزی بطرف ابیورد نگریسته آه های سوزناکی می کشید. و شاید ابدا انتظار نداشت که یوسف خوشکل او باین زودی مأموریت خود را انجام داده مقضی المرام عودت نماید.

همینکه صدای پای آنان را شنید مانند اشخاصی که برای اجرای قصد سوئی کمین میکنند بطرز مخصوصی نشسته به مکالمه آن دو نفر گوش فرا داشت.

یکی از آنان میگفت: پس مادر جوانمرگ شده تو کجا است و این صدای نظرقلی بود که جواب داد — مادرم در ابیورد است!

گفت: — عجب مگر نه تو آنکسی هستی که حضور مادر خود را در نیشابور اینجا اعتراف کردی! پس چگونه مادر تو در ابیورد است

جواب داد: — بلی دوست من! این مسئله را طوری باور کنید که گفته باشم شما در تعیین میزان و جاهت زایدالوصف من عادلانه و منصفانه رفتار نکرده اید!

(سوار غیبی آهسته ولی بشدت می خندید)

— یعنی چه؟!

نظارقلی (بلا فاصله): — حقیقت امر را میخواهید بدانید:

بمن امر شده تنها تصور بکنم مادرم این جا است
:ـ [با کمال تشدد] دچار غریب مجنونی شده ام!
و دیوانه تر از تو آقای بی شعور منم! است که مداخلات
مجنونانه تورا در پیشرفت مقاصد مشومه خود منشأ اثرات
مهمه می پندارد!ـ
نظرقلی: البته آقا تصدیق خواهید کرد که من شخص صادقی
بوده ام!
در این اثناء سوار مقدس بایک چالاکی بهت آوری اسب
مسعود ایلک حمله کرده اورا بزمین زد و بایک رشته
ریسمان سیاه دست اورا محکم درپشت بر بسته بروی
در افکند.
این عمل طوری بسرعت انجام پذیرفت که هنوز نظرقلی از
بهت شدید خود خارج نشده و پنج قدم دورتر دست بر
روی دست باد هانی باز ایستاده مات و متحیر مینگریست
سوار غیبی مدهش ما در اینحال متوجه او شده
گفت — یوسف خوشگل من! من بی اندازه از تو خورسندم
. . نظرقلی بدون اینکه وقعی بگفتار جوان بدارد
کلام او را قطع کرده در حالیکه بروی مسعود ایلک خم
گشته بود گفت:— تصدیق کنید که من شخص راستگوئی
بوده ام!
«سوار مقدس» [خنده کنان] گر بجای کلمه [راستگو]
«احمق» استعمال میکردی من از طرف خود و این آقای
دزد تصدیق می نمودم.

مسعود بیك (متضرعانه) آقای من! باور کنید که من چیزی نذزدیده‌ام!

نظرقلی: — خفه شو آقای سوار غیبی در هیچ موضوع حتی یك کلمه دروغ متشبث نشده‌اند!

و این جمله کزنده یعنی «خفه شو» را من بی اختیار بتو پس دادم زیرا اگر فراموش لکرده باشی در دامنه تپه بی جهت مرا بدان مخاطب ساختی‌ هو اگر در مقابل یك قطعه سنك هم این جمله را تقریر می‌نمودی فوراً و عیناً پس می‌گرفتی!

[متوجه سوار مقدس شده]: — آقا! راستی مگر این شخص تماشاچی نیست؟

سوار — مقصود؟

نظرقلی: — او با اینحال ابداً نمی‌تواند بازی ما را که من فوق‌العاده مشتاقم هرچه زودتر شروع کنیم مشاهده کند! بلی اجاره بدهید او را به پشت بیفکنیم

(با بان یان قصد اجرای این منظور قدمی بجلو آمد)

سوار: — لازم نیست لازم نیست! هنوز بازی ما شروع نشده است و تو بجای اینکه باین فرومایه ترحم کنی این شمشیر را بگیر و روی سر او بایست بمجرد اینکه غیرمحسوس ترین حرکت و کوچکترین صدا از او ناشی شد بدون هیچ کونه ملاحظه طوری در تهی کاهش جای بده که فوراً تنفس و تمام خاطرات شناعت آمیز خود را یك مرتبه فراموش کند! (در انجام کلام شمشیر مسعود را از غلاف

کشیده نظر قلي که متحیر و متوحشانه از امر مهیب انگیز و برا افشای نمود داده به بیانات آمرانه خود ادامه داد

« — فهمیدی؟ ... من با استقبال دو سه تماشاچی میروم و از این دقیقه تو نباید حتی یك کلمه حرف بزنی

نظر قلي — اجازه بدهید آقا، همراه من تنها این آقای تماشاچي آمده و این دو نفر ناظر هستند!

سوار — همانست که گفتم تو از این ببعد جز مراقبت او هیچ وظیفه نخواهی داشت

با بیان گفتار با قدمهای بلند بطرف میدان سرازیری تپه روان شد.

نظر قلي که خود و مخالف از او امر بعقیده او «سوار غیبی» را نتیجه غیر قابل عفو می پنداشت، مجسمه مانند ساکت و صامت بالای سر مسعود بیك ایستاده با خود می اندیشید و در ضمن تذکر اقتدارات ملکوتي سوار مقدس و تخطر غیبگوئي های حیرت آور و لذائذ ملاقات زلیخا را در قبل از ظهر فردا با حسن صورتی که خویشتن را در پرتو توجهات معجزه آسای سوار مذکور صاحب آن می پنداشت از خاطر خود می گذرانید.

قریب ده دقیقه در سکوت و سکون تحیر آمیز خود پایدار بود و هر چند بیچاره مسعود بیك عجز و تضرع می نمود جوابی نمیداد و تهدید سهل است با فشار نوك شمشیر او را بسکوت مطلق امر میداد.

چند لحظه بعد ناگهان استماع نمود که یك نفر نفس زنان

: «یوسف کجا هستید!»
(این صدای بیگلر بیك نوکر لطفعلی خان بود) — خواست پاسخ دهد لاکن در همین بین شنید که پنجاه قدم دورتر کسی جواب داد: — «بیائید آقا؛ ما در این جا هستیم» (و این صدای سوار غیبی بود). بلا فاصله احساس کرد که سوار غیبي با چالاکی غرابی معامله را که با تماشاچی اولی بجا آورد در باره دومی نیز تجدید نمود
و نیز از صدای خش خش طولانی که متدرجاً آهنك آمیخته بصدای «آقا رحم کنید» آن تخفیف می یافت استنباط نمود که او را از محل اولیه به نقطه تقریباً یکصد قدم دور تر کشانید.
بیچاره ناظر قلی هرچند بمفکره اش فشار می آورد تا شاید منظور راصلي و مقصود حقیقي «سوار غیبی» را از این عملیات دهشت آور در یابد در اثر تلون خیالات موفق نمیگشت بالاخره عزم خود را جزم کرد هنگامیکه او نزد وي مراجعت می نماید بالصراحه تحقیق نماید پس باتمام قوا به حفاظت مسعود بیك که بیچاره از وحشت حتي در تنفس رعایت احتیاط می نمود پرداخت.
اندکی بعد دو باره حس کرد صدائي در فضا طنین انداز شد مدقت گوش داده شنید که کسی میگوید: — یوسف! مسعود! بیگلر!
صدائی شبیه بصدای «سوار مقدس» جواب داد: —
آقا؛ مادرم و رفقاي شما در این جا هستند دنبال من بیائید

شخص جدید الورود که صدایش او را قنبر بیك معرفی می نمود گفت : — « به ؟! اگر آقایان بدانند اهمال کاری آنان تا چه درجه سرکار را عصبانی نموده هر آینه دیگر ابدا مراجعت نمی کردند!»

نظرقلی احساس کرد که هر دوی آنان قریب پنجاه قدم دورتر شدند و همین هم موجب شد که او نتوانست بیش از این چیزی استفهام کند.

تا یك مرتبه دید « سوار مقدس » که دو قبضه شمشیر در یك دست داشت بحالت دو باو نزدیك میشود.

جوان نفس زنان ایستاده نظرقلی را مخاطب ساخت : — شال کمر این آقا را باز کن!... زود! خوب از وسط بطول دو پاره کن!.... حالا دهان او را طوری به بند که فقط مجاري تنفسش آزاد باشند!

نظرقلی که اوامر او را چالاکانه انجام داده بود جوان با تضرعات مسعود بیك با لحنی صداقت آمیز گفت متشکر باشید که آقا امر به بستن دیدگان شما فرمودند و من از طرف ایشان بشما اجازه می بخشم با کمال آزادی این بازی قشنك را که لاشك در تمام عمر ندیده اید تماشا کنید و از لطائف آن متمتع گردید!

در اینحال سوار که از خنده خودداری نمیتوانست دست بروی شانه او گذارده با لهجه محبت آمیزی گفت : — جای این مهملات نیست بدشعور عزیزم! حالا موقع آن است از عملیات خودمان که می بینم تو را بمرض جنون دچار کرده

نتیجه مطالبه را بر گیریم ! . . و بتو امر می کنم ؛ بدون اینکه جز جواب بسئوالات من کلمه بگوئی همراه من بیا ؛
در انجام کلام اسب قشنگ خود را دهنه زده باتفاق نظر قلی بسرعت هر چه تمامتر از تپه رو بر باط سرا زیر گشتند
اندکی بعد که تازه از پل سابق الذکر عبور کرده بودند جوان ایستاده بنظر قلی با کلماتی شمرده گفت . درست گوش بده ؛ بطوریکه قبلاً گفتم فعلاً ما باید آخرین و مفید ترین قسمت نقشه عمل خود را که قطعاً متضمن موفقیت ما است به موقع اجرا بگذاریم . . . تو ؛ باید مجدداً به هکده ورود کرده شخصی را که بی شبهه آقا و مالك الرقاب آن سه نفر قول تو تماشاچی می باشد برای دومین دفعه ملاقات نمائی ؛
تنها طرز رفتار و گفتار تو این دفعه با دفعه اولیه مباینت کلی خواهد داشت ؛
نظر قلی : — بلی این را میدانم و خودم هم لزوم این . . . را تصدیق میکنم ؛ زیرا او این دفعه ثنی است واحد ! و بر من واجب است . با کمال بزرگواری او را با مر شنیعی که ارتکاب ورزیده توبیخ و
سوار . بدون اینکه بگذارد او حرف خود را تمام کند گفت : روانا بوده تو بهیچوجه اظهار نظریه نکنی ؛
نظر قلی : — آه معذورم بدارید ؛ خوب بفرمائید ؛
سوار : اینمدفعه باید با حالتی فوق العاده دهشت زده .

نفس زنان - بلکه گریه کنان - بالاخره باقیافه و وضعی که تورا یك شخص از مرگ مجات یافته نشان دهد خدمت آن آقا میرسی

نظر قلی: — خوش بختانه آقا در این قبیل تظاهرات مهارت غریبی دارم!.

سوار: — خیلی خوب همینکه اورا مشاهده کردی قبل از اینکه بگذاری او بادیگری علت و سبب اضطراب تورا استفسار کند فریاد میزنی: کشتند! آقا فرار کنید، عجله کنید! صدای سم اسب ایشان گواهی میدهد؛ آمدند؛ وای مرا پنهان سازید! بیوردبها ما ابدا رحم نخواهند کرد!.

پس از این بلااراده در طول و عرض حیات میدوی و در همین حال اسب هائی را که در آنجا بسته اند زیر نظر دقت قرار داده خود را میان آخور اسبی که بدیگر ستوران امتیاز دارد جای داده پنهان میشوی؛

از این به بعد باستثنای من هر کس خواست آن اسب را سوار شود نیمه خشتی را که قبلاً باید از دیواره آخور بدست بیاوری بسرش خواهی نواخت؛ فهمیدی؟

نظر قلی: — کاملاً آقا،

سوار: — پس تاخیر ابدا جایز نیست و یقین دارم فراموش نکرده که قرار شد تا قبل از طلوع آفتاب عملیات مبنی جمیع الجهات خاتمه یافته باشد؛

نظر قلی در حال حرکت بسمت در مکث کرده: — مطمئن باشید و

همینطور بخاطر دارم که از شما قول گرفته ام آقای محبوسم نادرقلی را بمن تسلیم کنید:

سوار: — برو و بمن اعتماد کن، تعهدات من عاری از ریب و شایبه است؛

نظرقلی بسرعت دور شد، و همینکه میان توده های انبوه گز ناپدید گشت. جوان «سوار غیبی» ایزد در حالتیکه مستغرق خیال بود نزد اثر او قدری آهسته تر روان گردید.

لحظه بعد درون دهکده مقابل بنائی که بسایر ابنیه برتری داشت ایستاده بدقت گوش فرا داشت؛

یك مرتبه نادر کاملا تند اورده سوار شد، زیرا شنید که نظرقلی در داخل عمارت مذکور موافق دستور او فریاد می زند «کشتند؛ وارد شدند؛ فرار کنید ابیورد بها رحم نخواهند نمود؛»

پس از اینکه دو مرتبه در طول آن کوچه تاریك و تاریك اسب خود را جولان داد جلوی درب بزرك آن حیاط بچابکی پیاده شد.

هنگامیکه دسته جلوی اسب را بحلقه آهنین درب می پیوست. شخصی را مشاهده کرد که با دهشت زدگی زاید الوصفی در حالتیکه دست بروی پیشانی داشت از درب بیرون جسته در امتداد همان کوچه که کمی دورتر بحوطه مزروعه منتهی میگشت بنای فرار را گذاشت

بدو بدهد فقط لبخند تمسخر امیزی زده داخل حیاط شد هنوز قدم خود را تکرار نکرده بود که متحیرانه ایستاد . مشار الیه در توقف و تحیر خود ذیحق بود زیرا در این موقع آهنگ حرکت سریع یکعده سوار که صدای سم اسب عده آنان را متجاوز از پنجاه نفر تعیین می نمود فضا را پر کرده بود

او که بهیچوجه علائم خوف و اضطراب در چهره اش دیده نمي شد مجدداً دهنه اسب را از حلقه درب باز کرد و بدقت گوش داد

در این بین تني چند از زنان و کودکان که فرداً فرداً از شدت وحشت بدیوانگان بیشتر شباهت داشتند و بمجرد رؤیت سوار در آستانه درب فریاد هراس آمیزي مي کشیدند یکی بعد از دیگری از حیاط خارج شده در کوچه هاي تاریك دهکده متواري گردیدند

سوار در اینمدت بدون آنکه وقعي بدین واقعات بنهد دقیقانه گوش میداد . لحظهٔ بعد چون صداي پاي اسب ها تدریجاً تخفیف یافته و بدور شدن آن عده شهادت میداد بالنتیجه با سیماي تعجب آمیزي با اسب وارد صحن حیاط شد . قطعاً قارئین گرامی مفاد مکتوب « قنبر بیگ » را که از ابیورد براي لطفعلي خان نگاشته بود در نظر دارند

پس این عده سوار همان ترکمانانی بودند که از غارت «تیرکان» برگشته وچون موافق قرار داد (دونوك عوض با قنبر بیگ) کسي را از نوکران لطفعلي خان روي پسل

ملاقات ننموده اند بخط مستقیم بطرف مرکز خود تاختند و این اتفاق بطوریکه ملاحظه می فرمائید بکلی بر ضرر لطفعلی خان نتیجه بخشید ـ یعنی او که از شدت اندوه عدم موفقیت به ترضیه خاطر هما بکلی این قرار را فراموش نموده بود گمان کرد یوسف خوشکل ما در اظهارات رعب انگیز اخیر خود صادق و اینها حقیقتاً همان سواران ابیوردی می باشند که بر اثر اطلاع بوقوع قضیه ماخوذیت هما خانم با مر ایلخانی ابیورد ویرا تعاقب نموده و اینک به رباط ورود داده اند —

سوار غیبی » بمجرد ورود نظرقلی را دید که از روی آخور و اسب به پائین جسته با آهنگی خوف آمیز فریاد می زد : — ای وای ! راستی واستی آمدند !

آه سوار مقتدر غیبی ! یوسف خوشکل خود را در باب سوار کرده با کمال خونسردی می خندید گفت : —

ساکت شو ! ساکت

نظر قلی دفعتاً تمام خوف و وحشتش به شعف و مسرت مبدل شد و جواب داد — آقا مرا ببخشید تو لیخ نفرمائید زیرا من هم بنوبه خود صدای رعب انگیز حرکت سواران غیبی « فرمانبران شما را می شنیدم

اکنون که بهیچوجه نمی ترسم یک عرض مختصری دارم

سوار : — زود باش بگو ! اما یوسف من ! اگر بخواهی با یک رشته مهملات وقت مرا تضییع کنی همان نظر قلی نظر قلی بلافاصله جواب گفت : —

: — پس من هیچ نمیگویم و فقط شما را بداخل اطاق دوم قسمت غربی دالان هدایت می کنم

سوار : — مگر نمی خواهی بگوئی در درون آن اطاق شخص گرفتاری است ؛

نظر قلی ، — بلی آقا ؛ اما اخیراً آن انسان گرفتار در نظر من خانم جوانی که باز در اثر تاریکی درست او را اشنا ختم جلوه گر شد ، و من دیدم او مانند اشخاصی که مبتلا به سکته می گردند دفعتاً مجسمه مانند بر زمین خورد ؛ جوان مضطرب شده در حالیکه رو بدان اطاق می دوید گفت ـ اسب مرا نگاهدار —

لحظه بعد از اطاق خارج شده کسی را که در نتیجه تاریکی تنها معلوم می شد خانم جوان مدهوشی است در آغوش داشت ، در همان حال متوجه نظر قلی شده گفت ، — این بیچاره را در آغوش گیر تا من سوار شوم

همینکه در صدر زین قرار گرفت خانم بیهوش را که نفس های عمیق رقت انگیزی میکشید جلوی زین در آغوش جای داده در حالتیکه سر او را بسینه پهن خویش چسبانیده بود دقت و بالنتیجه با کمال بهت بسیمای دلفریب مشار الیها خیره شده بی اختیار با آهنگی که یك شعف و وجد حقیقی از آن ساطع بود گفت — « آه ؛ آه ؛ عزیزم ، شما همای پر بچهر سر سوی آسمان بلند کرد . — ای پروردگار رحیم من ؛ آیا از من خوش بخت تری هم وجود دارد ؛

به نظر قلی امر داد — فوری ؛ اسب سفیدی را که با خود

آن شخص جسته بودي سوار شو
نظر قلي بچابکی سوار شد

سپس هر دو از درب حیاط خارج شده بسرعت برق از پل گذشتند و رو بابیورد تاختند.

در حالتیکه اندك اندك سپیده صبح دمیده تا بالاخره هنگامیکه «سوار غیبي» رشید ما مقابل مکان متبرك دو روي چشمهٔ اسب خود را از حرکت باز داشته وخانم را که تازه بهوش آمده و اورا باکمال حرارت می بوسید باغوش می فشرد وهم نظر قلی هنوز بفاصله یکصد قدم از عقب او اسب می تاخت — انوار فرح بخش صبحگاهي خورشید از افق احمر شرق طالع و در سرتاسر صحراي پهناور ابیورد ساطع گشته دفعتاً قیافه غم انگیز طبیعت وا منظره زیبا و فرح افروزي بخشید —

نظر قلي در حینیکه چهار نفر سوار سریع السیر جلوي باغهاي شرقی ابیورد میان جاده پدیدار گشته بطرف مقبره پیش می آمدند به سوار غیبی پیوست.

اما در چه حالتي؟

در حالتیکه بکلي عقل وهوش از سرش پریده وانگشت حیرت بدندان میگزید. چرا؟؟!

براي اینکه بجاي «سوار مدحش عقیده او غیبي» آقاي رشید خود «نادر قلي بیگ» و بعوض آن انسان اخیذ مجهول الهویه همت خانم را مقابل نظر بهت آمیز خویش موجود و مجسم می یافت؛

۶

با ثرات اسیر — تصمیم و اجراء — بوسه های گرم

«در اجرای مقصودیکه ممکن است انجام آن منجر به مجادله و مقاتله گردد تدبیر مقدم بر تهور است»

شبی است که نظر قلی در مقبره سلطان اسمعیل التجاء جسته و تحت امر سوار مقدس قرار گرفت

سلسله جبال «هزار مسجد» را ابر پاره های تیره احاطه نموده فقط گاهی که قرص تابان قمر قطعه ابری را در هم شکافته و انوار سیمین فرح بخش خود را بطرف زمین سوق میدهد قطعات مختلف اشکل برف فراز برخی از قلل شامخه آن بطرز جالب توجهی جلوه گر و با این نمایش نظم سف منظم افق را در یك خط طولانی برهم میزنند

قصبه ابیورد واقع در جهت شمال متمایل بشرق آن منطقه مرتفعه که درختان سبز و خرم باغها برج های حجیم و باروهای ضخیم آن را نگین وار احاطه کرده اند دورا دور منظره قشنگی تشکیل داده

بالخصوصه نهر کوچکی که از میان باغهای مصفی شمال شرقی جاری است بفاصله کمی در خارج آخرین و بزرگترین باغ «جان باغی» میانه مزارع نهر باف رنگ و متموج درخشیده بینندگان را باختلاف ذوق و بتفاوت تفکرات در اوضاع ومشاهدات بانحاء مختلفه محظوظ و مسرور میدارد

کأن قصبه همه و همه آرمیده سکون و سکوت کامل عیاری

در سر تا سر آن محیط حکمفرما است
فقط گاهی در اثر وزش معتدل نسیم شاخه و برگهای اشجار با جنبشی متین آهنگ خیال انگیزی در فضا ایراث نموده گاه گاهی هم جغدهای ویرانه گزین با صدای نامطبوع خود سکوت را بر هم می زنند.

بمسافت یکهزار و پانصد قدم دورتر از موقعیت قصبه و یکصد قدم در جهت شرقی باغ با طراوت «خان باغی» کنار نهر یکه فوقا اشاره شد: جوان قوی بنیه گرد آلودی قرب پل ساده چوبین روی تخته سنگ شفافی ساکت و صامت نشسته است.

اگر با قدری دقت بسیمای او بنگریم با اینکه در مدت پنج سال غیبت تغییرات محسوسی در قیافه وی حاصل گردیده فورا او را خواهیم شناخت که او همان نادر قلی بیک معشوق دلباخته هما خانم دختر ایلخانی ابیورد است

از حیث لباس جبه بلند ارخالق قرمز مخطط ابریشمی در بر. کلاه پوست بخارائی سیاه بلند شلاله که (تلپاک) نامیده میشود بر سر. شال خاکی پشمین بمیان بسته. پاپوش های چاروق مانند «چوقی» بپا دارد و اینک در حالیکه به شمشیر کج خود تکیه داده با حالت اسرار آمیزی دیدگان خشم بار خود را بقرص ماه دوخته گاه گاهی هم با حال غضب متوجه افق تاریک شمال غربی آن محیط شده در اینموقع آه های عمیقی از درون سینه بر آورده لب زیرین خویشرا می گیرد و بشدت می گزد.

تقریباً بیست قدم دورتر از موقف مشار الیه در ساحل یسار نهر که در تمام امتداد طرفین یمین و یسار آن سبزه با طراوتی موجود و تحت اثر جریان خفیف هوا متموج است اسب ظریف قشنگی بسن ۴ و برنگ قزل با چشم و ساقهای آهو مانندش نمونه از شنگترین اسهای ترکمانی اراد با زین و برکی ساده که قرپوس آن بوسیله میخ های آهنین تحکیم و تزئین شده نزدیک بدرخت سروی با دنباله افساری طویل بسته شده و در حالتیکه با کمال حرص سرگرم چرا است نفس های خشن گوش خراشی کشیده گاهی هم که پشه های سمج آن حدود چهره اش را زیر نیش زهر آگین خود قرار می دهند متعرضانه دست راست خود را گاهی بجلو گذارده زمانی ممتدی صورت شوخ خویش را بطور سایش با قسمت داخل آن می خاراند

نادرقلی اینک درا اثناء سکوت و سکون بهت آمیز خود نفس سوزناک و در عین حال تهدید آمیزی کشیده در حالتی که بانظارهٔ بیش از پیش غضب آلود بافق سابق الذکر مینگریست مبتدأ اراده بخود گفت بلی ا تقریبا پنج سال تمام است اواخر سال ۱۱۲۴ هجری قمری بود؛

دفعتا چهره اش برافروخت و دنباله آه عمیقی بخود گفت در سومین سال شوم و مذلت بار اسارتم بود که مادر مظلوم مهام فوت کرد! — خیلي میل دارم بدین نکته که کلمه مرگ در سر نوشت هر فردی از افراد بشر حتمي الاجرا ولا یتغیر است خود را متقاعد و ضمیر داغدیده خویش را تسکین و تسلي بخشم افسوس!

افسوس هر آن که در اثنای خاطرات حزن آور دوره اسارت بویژه قضیه مرگ حسرت آمیز مادر مهربان خود سعی و کوشش می کنم الا اثر مانده سهل است. بالعکس در اثر تذکر تمام اسارت تمام مصاعب و شدائد این مدت علی الخصوص مصائب آخرین شب حیات شرر آمیز مادر و نگاه های متحسرانه آن ستمدیده در حالت احتضار بسوی وطن عزیز در مقابل دیده ام تجسم یافته و همین از روح مرا برای یک انتقام شدیدی از مسببین آدمخوار تمام آن شقاوات تحریص و تحریک می نماید!

در اثر تذکر این کیفیت قیافه اش تقریبا تغییر و سیمای هراس انگیزی بخود گرفت و پس از لحظه دوباره بخود گفت: —

مادرم! اینکه مادر قلبی در پنجمین سال اسارت و در دومین سال بعد وفات چون تو مادر رحیمه با جرای تاکیدات شما که از نگاه های آرزومندت استنباط می شد موفقیت حاصل ننموده نه در اثر رخوت و بطالت بوده!

شهد الله دست غدار روزگار سدود تزلزل ناپذیری در طریق پیشرفت او ایجاد می نموده است

سعادتمندانه!.. اکنون روان پاک و روح افسرده مادر عظیمه ام بشارت بلکه اطمینان میدهم، که در آتیه خیلی نزدیکی عزم آهنین و اراده متین پسرت که در اثر صدمه ها شدائد دنیا صاحب آن گردیده موانع مذکوره را بالتمام زیر پای همت گذارده با دست تهور و شهامت عنان یکه تاز حقه از روزگار را بر گرفته با

تازیانهٔ ثبات قدم تادیب!
آنگاه! تنبیه «چاقر بای» آن نامرد حریص نوع فروش را بشمشیر تیز حوالت خواهد داد!
در این موقع دست‌ها را که در تحت اثر آفتاب سوزان «دشت قره قوم» رنك طبیعی خود را از کف نهاده تا اندازه سیاه وخشن و با همان رنك و رخسارش مشقات این صحرا نوردی را بخوبی ثابت می‌نمود بآب روان فرو برده بشست وشوی مشغول گردید.
در همین بین دفعتا تخیل جدید و شدیدی در مخیله اش شروع شد و این ناشی از نگاه‌های طولانی حسرت آمیزی بود که باکمال بهت بطرف ابیورد می افکند.
یك مرتبه مانند اینکه باکسی طرف مکالمه است گفت: —
آه! آه من! با نهایت بی قیدی و باکمال خونسردی می خواهم بابیوردیکه سابقا تنها عشق پاك همای پریچهر مرا بآنجا میکشید ورود دهم؟!
درصورتیکه نمیدانم! آن معبود روح من! در عهد صریح خود پایدار بوده و غیری را بر من نگزیده یا... خدای نخواسته... بالعکس؟ [پس از لحظه بحال بهت] . وه که اگر بچنین بیچارگی دچار شده باشم وای بر من! وصد وای بر احوال کسانیکه مسبب آن شده اند!.
باوضع رقت انگیزی متوجه ابیورد شده: آیا تو محبوبه قشنگم نیز مانند سایرین مرا در عداد اموات می شماری

و آیا میتوانم نسبت بتو با آن حرارت محبتی که حق از احدی پوشیده نماند این ظن را داشته باشم ؛
[پس از لمحه تفکر] :— « رؤیاهای آسمانی چند شب پیش در کمال وضوح ثابت کرد که تو مایه حیات من ؛ هنوز مرا فراموش نکرده ای ؛
بلی این رؤیاهای مهرافزا که من آنرا رابطه روحانی عشاق می نامم مرا به بقای محبت مقدس تو مطمئن و مستظهر ساخت .. . من تو را می دیدم که با حالت رقت آوری دست لطیف خود را روی قلب بهم پیوسته دیدگان گریانده همان چشمانی را که در یك نظر قلب آهنین مرا تسخیر کرده بسیمای تابنده قمر دوخته گویا قرص نورانی ماه را که بخاطر دارم شاهد عشق قرار دادی ابدایان پنجمین سال وفاداری و استقامت خویش گواه می گرفتی
و می شنیدم با لهجه شیرینی که مخصوص او است و همان مرا در عرض روز بطی یکصد فرسنك مسافت صحرای طاقت فرسای قره قروم قدرت و قوت بخشید بمن میگفتی :—
محبوب بیچاره ام یأس و نومیدی از او بعید است من فقط عاشق عزم و حزم تزلزل ناپذیر توام ؛
« سست مباش ، تصورات واهیه را از خود بران »
« من همان همایم که در میان جنگل « پریلر باغی » » در حالتیکه از فرط محبت بخود می لرزیدم ، انوار ماه را شهادت عشق طلبیده و در همان حال روی قلب رشید تورا بوسیده عهد کردم بعد از آن وجز تو حتی اوراق گل سرخ را که میزان محبوبیت آن نزد من بر تو پوشیده نماند

بفرو بسم ؛

. . آه و میدیدم که باشاره انگشت توجه مرا بطرف کلات جلب نموده و براثر آن آه های سوزاننده از اعماق سینه بلورینش بر می آمد ؛ —

و می شنیدم که باعلي خان ایلخاني را مخالف تمایلات خود معرفي نموده و مخصوصا از بي مهری حتی مظالم نزاکت منداته او اظهار دلتنگی و ابراز انزجار می نمود ؛

از این ببعد خواب من صورت هولناکي بخود گرفت

چه می دیدم ؛ ظلمت شدیدي ناگهان اطراف محبوبه مرا احاطه کرد ؛ . واو باوضع جگرسوزی در حالتیکه قادر بتنفس نبود دست افشان مرا بکمك و یاري می خواست ؛

بدبختانه ؟ بدوامر من باکمال خونسردی ولاقیدی باو می نگریستم ؟ ؛

اما همینکه در میان آن تاریکی مدهش از نظر من پنهان گشت مثل اینکه از یك غش طولاني بخود آمده باشم هراسان بداخل ظلمت تاختم واورا که در قعر یك پرتگاه مخوفي باقته بودم بسهولت نجات دادم ؛ ؟

وخوب بخاطر دارم ؛ که همان ظلمت را موجب تمام بدبختی های ما معرفی می نمود ؛ ؟

(پس از قدری تفکر) در حالتیکه در ناصیه اش اثر تردید و یاس هویدا بود باخود گفت : —

اما چگونه میتوان باثرات یك رؤیای بی اساس اعتماد

یافته . با ستظهار آن هزاران با ملایمات را که کوچك
ترین آنها تأثیرات متعاقب تمام مدت اسارت را در وجود
من تجدید خواهد کرد استقبال نمایم ؛
تو نادر قلی چگونه می توانی همائی را که در یك نگاه
شاهین آسا قلب آن قاپی را که . همه حوادث خود را فاتح
می پنداشت صید کرده در قید پنجه مشئوم کرکس شوم رقیب
مشاهده کنی ؛
ابداً ؛ ؛
اندك اندك خیالات یاس آمیز ناشی از تذکر فقر و مسکنت
شخص کلی او را در هم پیچید .
مجدداً پنجه های خود را میان آب هم پیوسته به جهت عمیق
تری فرو رفت .
از وضع حال و قیافه اش که متدرجاً تغییر می یافتند در
کمال وضوح معلوم بود که خاطراتی فوق العاده حزن
آمیزی در نظر تجسم میدهد .
دست از آب کشیده پا خاست . با اقدام متینی بطرف اسب
خود حرکت کرد
در حال حرکت رفته رفته مانند اینکه حیات خود را تحت
تأثیر یك حادثه شوم و محو کننده احساس نماید لرزش
تقریباً تعصب آمیزی بوجودش مستولی و بلا فاصله چهره
محکم خود را میان دستهای (نسبت بایام قبل از اسارت)
خشن خود پنهان ساخت و در مقابل مرکوب خویش
توقف نمو

لحظه بعد در حالتیکه آرنج خود را بگردن اسب تکیه داده بود بخود گفت : ـ نادر قلی ؛ تو خیلی تند رفتی کارهائی را که انجام آنها برای تو و امائیل و اقران تو که امروزه یك نفر رعیت بیچاره شدا خته میشوید نه ممکن و نه محتمل است متعهد شدی ؟ !

اجرای این تعهدات که فقط از احساسات عالیه مادر دوستی نشأت نمود مستلزم مساعدت و همراهی مادی و معنوی لااقل چندین نفر از خودی و بیگانه است . متاسفانه تو یك نفر بیش نبوده ؛ طبیعی است « یکدست صدا نخواهد داشت برادرم ابراهیم بیك قطع نظر از اینکه از وجود و عدم ما و هیچ اطلاعی ندارم . با اینکه او همیشه نسبت بمن خود را یك برادر مهربان معرفی نموده معهذا قطعاً در تحت تأثیر نفوذ و اقتدار ایلخانی . با افکار و آمال من موافقت نکرده ا

دوست صمیمی ام قاسم بیك هم فرضاً با نظر با تم مخالفت نکند تازه از همان نقطه نظر از بذل هرگونه مساعدتی معذور خواهد بود .

در اینحال لب زیرین خود را میان دو انگشت گرفته در حالتیکه تحت اثر حرمان شدید رفته رفته سرش بروی سینه می آویخت به تحیر شدیدی تسلیم گردید — .

آینده فهم تخیل بهت آمیز او خیلی طولانی بود عاقبت سر بلند کرده بخود گفت : — زهی بیچارگی اگر انتقام نفس م پنج سال اسارت مرك مانند از (چاقر بای) و (اورازنور)

مقدور نمی نگردد

مانند اینکه بخواهد بافشار جبین مفکره خویش را از آن همه اندیشه های گزنده تخلیه نماید، شقیقتین خود را بشدت فشرده دقایقی را نیز بدینمنوال بسر برد

بالاخره در اثنائیکه بلا اراده دیدگانش بکوه بمج مانند «قارشولار» خیره شده بودند دفعتا گوئی نور امیدی به ضمیر حرمان زده اش تابیده ظلمت یأس را زایل ساخت سیمایش که تاحال انقباض حزن آمیزی بخود گرفته بود منبسط گردیده و مثل اینکه باکسي ناصحانه صحبت نماید بخود چنین خطاب کرد :—

هان نادر قلبي بکمك تخیلات بي اساس و تصورات بي مایه یأس را بر خود چیره می سازي؛

کارهائي را ڪه بادلایل حیه انجام آنها برای هرفردی از افراد بشر ممکن و سهل الاجرا است مشکل و بالعکس مي خواني ؛؟

تو میتواني به نیروي اعتماد بنفس ثبات در شدايد، مجاهده باحوادث هر مانع مهمی را از پیش برانی . بالاخره تو انسانی و برای اولاد انسان شایسته نیست از پیشبرد اموري ڪه هم جنسان خود را بدانها فائق می بینند اظهار عجز و ناتوانی ڪند ؛

درغیر اینصورت مجبور خواهی بود. باکمال انکسار تمام آرزوهاي مشروع خود را ترك گفته و مواعیدي را که لحظه پیش بروح مادر مظلومه ات دادي . بالتمام بسر بگیری

اسب خود را باز کرده درحالتیکه دروازه و برجهای رأیشگاه ارجمند خویشرا زیر انظار دقت قرار داده بود بجانب درب نیمه باز باغ رهسپار و در دل باخود چنین گفت :

— قطعا در این وقت شب که اهالی عادتاً همه باستراحت پرداخته اند دروازه های ابیورد بروی احدی باز نخواهد شد !

علاوه بر این بر فرض هم که مرا بداخل قصبه بپذیرند تازه محتمل بلکه حتمی است برادر و دوستانم علي ارزم به محاله ییلاقي رفته اند با این وضع و بجهات دیگر گویا در اینموقع ورود بابیورد و تقاضای ملاقات هر یك از منسوبین صورت مستحسني نخواهد داشت !

پس اسب آن است امشب را هم بـه تعداد لیـالي سیاه و آوارکي خود افزوده میان همین باغ بسر برم !

تا فردا چه پیش آید و مقتضیات چه اقداماتی را تجویز کنند

در این موقع بدرب باغ رسیده پس از ورود و عبور از نخستین خیابان آن که بحوض کوچکی منتهي و تمام آن مسافت بطرز انبوهي بالطبیعه از گل و گیاه رنگارنگ پوشیده شده بود در نزدیکی مصطبه واقعه درفصل مشترك چهار خیابان باغ متوقف و مرکوب خود را در یك قطعه بوتجه زار بسته خود دریك گوشه سکو جلوس کرد .

مقارن اینحال صدای حرکت بطئات چهار نعل تك سواری در خارج جنوبی باغ ودورادور مسموع مي گردید

ولي چون اسب نادر قلي بمك وجود هم جنس خود را در آن حوالی احساس کرده ابراز بي قراري مي نمود مشار اليه بهيچوجه ملتفت نشد. —

منظره فرح انگيز شبانگاهي . باغ که اتحاد نور و ظلمت يعنى اختلاط انوار سيم فام ماه در مواقع طلوع از زير ابرها . با سايه مينارنگ اوراق متحرك درختان بمراتب زيبائي جمال آن می افزود در مد نظر نادر قلي جلوه غريبي نمود . خستگی دماغ را از وجود او زايل . بالحاصل دنباله يك نفس طولاني نخود . چنين خطاب کرد —

امشب بايد جداً روحيه خود را تغيير داده . یاس و نوميدي که مولد همه قسم بيچارگي و درماندگي است از خود دور ساخته ؛ بدبختي و ستمكاري را مولود سعي وعمل شناخته ! خود شناسي و اعتماد بنفس را منشاء سعادت وعزت بشمارم : —

طاقت وقلندر مآبي مايه مذلت وفرو ماندگي است تجربه بخوبى ودر كمال وضوح ثابت كرده كه در هنگذر پر پيچ و خم « حيات » هر آنكس بدبختانه در مرحلهٔ شباب از قافلهٔ ترقی وپيشرفت عقب افتاده به كمك حوادث نزودي وامانده براي هميشه تا آخر عمر در آن وادي صعب العبور متحير وسرگردان خواهد ماند.

نادر تا در همان حال هرگاه . بارهٔ احتياجات و هوسات شخص . با عزمی از واماندگان مبهوت را به پيشروي مجبور بلكه وهم . با جست وخيزهائي خود را بدان قافله سريع السير برساند

تازه در اثر بعد مسافت و دوندگی فوق عادت خستگی روح فرسائی در وجود خویش که آن را پیری نام است احساس . بالنتیجه همان بعد و الحاق نقاقله . یا اصلاً هنوز بدان نه پیوسته بکلی بی حال و بیك و اماندگی ابدی مرگ نام دچار خواهد گردید !

پس نادر قلی ایام جوانی و آرای پیشرو منظور و حصول مقصود بهترین و مفیدترین وسایل دانسته بحقیقت این نکته اعتراف کن ! — که کوچکترین سستی و خمودت در این موقع مخوف ترین بدبختی ها را در آتیه بوجود خواهد آورد

در این اثناء شیحهٔ ملایم اسب او را از تفکر عمیق بخود آورد در حینیکه متجسسانه اطراف را می نگریست در پناه درخت سیب نورسی نظرش . با یك جسم فلزی که تحت شعاع ضعیف قمر . یا درخشش خفیفی اظهار وجودی نمود تصادف کرده از جای برخاست .

قیافه عجب و شعف آمیزی بخود گرفت وقتیکه یك حلقه انگوی طلائی زیر نظر خویش مجسم یافت .

بر داشت . وپس از یك نگاه دقیق و طولانی . با کمال حرارت بوسید . زمانی انگوی مزبور افکار او را بخود مشغول و ویرا بتخطر لذاید روحانی ایام سعید گذشته وادار ساخت

هر چند خواست جز فقدان عادی موجبانی برای آن قائل گردد خیالش بجائی نرسید عاقبت پس از آنکه مکرر آن را بوسیده در بغل جایداده . با هوشیاری تمامی که جبلی او بود آرمید —

«قزل» آن اسب مطلوب هم که بقدر کفایت از علوفه های سبز و لطیف باغ مصروف نموده بود ساکن و ساکت ایستاده و یدکان تنجکاو خود را اغلب بگوشهٔ جنوب شرقی باغ خیره نموده از گوش های تیز خنجری و نفس های خشن کوتاهش مفهوم می شد که دقت نظر آن عاری از معنی نبوده و بیهوده نمی باشد

ماه بکلی ناپدید شد سکوت و ظلمت تمام معنی استقرار یافت. حتی آن آهنگ وهم انگیزی که در اثر جریان ملایم هوا و جنبش نرم شاخه و برگ اشجار در فضا طنین انداز بود قطع شد —.

نادرقلی بیک تقریبا بخواب سبکی فرو رفته بود که ناگاه اسب تکان شدیدی بخود داده قدمی چند پی تا بانه بدور خود گشت!

مجدداً ایستاد و باتکاهی بیش از پیش جدی که نقطه نظر ثابتی خواسته و بر اثر آن دست راست خود را بطرز هراسناکی بر زمین می نواخت متوجه ضلع جنوبی باغ گردید دهشت و وحش آن حیوان حساس به بیداری راکب و صاحبش نتیجه بخشید

نادرقلی بیک در بدو امر اضطراب اسب را بی موجب و ناشی از شوخی و شیطنت خود آن حیوان تصور کرده لیکن لحظه بیش طول نکشید که آهنگ حرکت سریع چند نفر واکه هر آن واضح تر بگوش می رسید استماع نموده از جا جست و بدقت گوش فرا داشت.

اثر ناله ضعیفی که گویا صاحب آن در حال حرکت خفه می شد او را از جا بر انگیخته کامی چند بجلو گشائید.
چون صدای پای خویشرا در اثر اصطدام با شاخه ها و اشجار مانع از شنوائی احساس نموده بود اندك مکث کرده در این حال شنید که با لحن محتاطی عبارت ذیل در خارج تقریر یافت : — مواظبت کنید خفه نبود !
بلافاصله آهنگ دیگری که معلوم بود نالش رقت آور آن انسان گرفتار درست با آن آمیخته است بیان نمود : — خیر آقا مطمئن باشید او چون مسافت لازمه را از آبادی دور شده ایم ممکن است صید را باندازه آزادی بخشید !
در این اثنا آهنگ با قطع و چند لحظه بعد صدای سم اسب هائی که تعداد آنها از سه تجاوز نمی نمود فضا را پر کرد
نادر قلی بیک تنها مسموعات را در کشف حقائق امر غیر کافی دانسته مصمم شد ماهیت قضیه را که اینك در اثر حرکت سواران کیفیت قهراً در قید استتار می ماند بهر نحوی باشد ایضاح نماید
پس با جست و خیز های چالاکانه خود را بدیوار باغ رسانیده رخنهٔ دیوار توجه او را جلب پس با کمال چابکی و آرامش روی آن صعود کرد.
بمجرد اینکه تمام بدنش روی دیوار قرار گرفت بسرعت خود را عقب کشید.
زیرا دو نفر را در تاریکی فقط تشخیص زن بودن یکی از آنان ممکن بود مشاهده کرد که با کمال آهستگی با هم مشغول

مکالمه بوده
بود از خاطر خطور داد که خود را آشکار سازد لاکن
چون فکر کرد این عمل جز تولید اشکالات در کشف حقیقت
قضیه نتیجهٔ نخواهد بخشید از این خیال منصرف شده با کمال
دقت گفتگوی آنان را طرف توجه آنی مورد استماع قرار داده
مرد: — واقعاً نمی‌توانم میزان وحد برای امتنانات خود
از زحمات شما معین کنم
زیرا امری که اینک من بدون هیچگونه حادثه خود را
بانجام آن موفق می‌بینم جز بمساعی بلیغه شما نه ممکن
الاجرا بوده و نه محتمل!
زن: — آقای عزیز: حصول مقصود شما به جانفشانی کمینه هم
که منجر می‌گشت تازه خدمتگذاری کنیز ناچیز تر از
آن بود که قابل تقدیر چون شما اصلزاده واقع گردد
: — این هم کمال لطف شما را میرساند!
در این حال فریاد حزینی که تا در قلب را بخود لرزاند
و بلافاصله قطع و معلوم شد دستی محکم دهان صاحب آنرا
گرفته مسموع گردید. و بالنتیجه بلافاصله شخص مذکور
فارغنا مغمومانه گفت:
: — حقیقت امر بیم آنرا دارم که من عاقبت به ارضیه
خاطر او موفق نشده برای خود آتیه شومی تهیه دیده باشم
: — بالعکس کمینه یقین دارم حصول این مقصود از حدود
یك شب تجاوز نخواهد کرد فقط لازم است در تأمین
تمایلات زنانه اش از هیچ چیزی فروگذار نکنید!

زيرا نسوان على العموم و من جميع الجهات لطيف الخلقه مخصوصاً در مرحلهٔ شباب عمر سريع الاستحاله بوده در مقابل كوچكترين استمالت هاي مرد نزودي تمام احساسات نفرت آميز شان تخفيف يافته بلكه بكلي از بين مي رود

: (با آهنگي ياس آميز) تا چه پيش آيد

و بهمين نظريه امشب را در قريه و پناه سنگين ديوار توقف كرده فردا را هم در آن مكان اقامت گزيده فردا شب هنگام حركت مي كنم كه تقريباً سپيده دم وارد مقصد بشوم و برايد بدم از كم و كيف مطلع نبوده و مجبورم تا آن وقتيكه بجانب قضايه كاملاً واقف نشده ام در استتار امر بكوشم

: — تصميم متيني است ! پس كنيز هم الساعه پسرم « يوسف » را متعاقب شما بطهران روانه مي كنم . البته چگونگي را براي اطمينان خاطر كمينه پيغام خواهيد داد .

: — البته ! من مي روم و فراموش نمي كنم كه تا اين ساعت بتو ابسته ام خدمات شايان شما را بطوريكه شايسته است پاداش دهم .

: — آه ! آقاي عزيز ! اين چه فرمايشي است همينكه شما را كامياب مي بينم براي كمينه ارزنده تر از هر گونه پاداشي است !

شخص بطوريكه قارئين محترم شناخته اند لطفعلي خان در حال حركت بطرف گوشه جنوب شرقي باغ گفت :

« شما را بخدا مي سپارم !

زن. — پایدار باشید؛

اما آقا صبر کنید، تصدیق می فرمائید که من از این ساعت کاملاً در خطر هستم؛ . . الان رمی کردم اگر اوضاع را دگرگون یافتم محتمل است خودم هم با «یوسف» بطرف رباط عازم گردم؛

لطفعلی خان: — البته پایدار باشید طوری نخواهد شد!

نادرقلی در تمام مدت جریان این مذاکرات سراپا گوش بود همینکه آن زن در خم دیوار ضلع غربی باغ از نظر ناپدید و جوان نیز در انتهای امتداد دیوار باغ رهسپار بود رخنه دیوار را ترک گفت و باکمال عجله خود را باسب هوا شکاف خویش رسانیده در اثنائیکه زین آن را محکم می نمود با خود گفت: — بیچاره (معلوم شد نادرقلی لطفعلی خان را در اثر شدت ظلمت نشناخته است) حق ندارد لذا ناموس ادنی فرد و بیچاره ترین عنصر افشار متعرض شود!

نادرقلی باو می فهماند که هنوز ایل افشار بدان پایه خواری که او تصور کرده نیستند!

معلوم است بابا علیخان ایلخانی را ضعف پیری فرا گرفته بطوریکه شایسته (خان افشار) است از عهدهٔ سرپرستی رعایای خود نمی تواند برآید که این قبیل اشخاص همان ضعف او را مورد استفاده قرار داده اند!

وگرنه این آقا بدلیل اینکه در یک عمل شنیع هم موافق اقرار و اعتراف خود بعملیات یک عجوزه توسل جسته

دادا واجد این سوار و شهامت نبود!

سپس اسب خود را یدک گرفته همینکه خود را در بیرون باغ یافت نگاه عمیقی بجاده (ابیورد — و باط) که بتاریکی فضا بار نك تقریباً سفیدی از سایر نقاط جلگه متمایز بود افکنده دو نقطه سیاهی را که بسرعت دور می شدند از نظر گذرانید.

از بی قراری (قزل) آن حیوان با فراست هم بخوبی معلوم بود که او نیز در مشاهدات با راکب خود شرکت داشته و همینکه نادرقلی دیك روی زین قد افراخت مثل اینکه از قصد صاحبش هم کاملاً آگاه بوده با اقدامی بلند که حسن صفت هر اسب ترکمنی است سواران را تعاقب نمود.

نادرقلی ابلك قبل از اینکه اسب خود را در تعاقب آنان بحال چهار نعل در آورد با خود گفت: — حالا باید یك نفر را « یوسف » قرار داد!

آیا امشب یك چنین کسی یافت مصادف خواهد شد! مگر در اثر یك اعجاز آسمانی!

خوب! « چوینده یابنده است » بهرحال متوکلاً علی الله تصمیم گرفتم!... ولو با ایثار جانم منجر گردد!

باید این انسان لطیف الخلقه را از چنگال این شقاوت کاران بجات بخشم

زمانی بعد که تقریباً در پنجاه قدمی مقبره « سلطان اسمعیل » اسب می تاخت مبنخ‌کوب ایستاد.

زیرا شنید که کسی از آستانه درب حیاط مقبره با صدای بلند و بهجت آمیزی گفت:

«آقایان در اینجا در انتظار قدوم میمنت لزوم شما هستم!!؟»

درست همان موقعیکه نادرقلی بیک در جلوی باغ بسرعت ناپدید شد عجوزه که لحظه قبل خود را شریک جرم با ثابت بکواقعه خطرناك معرفی نموده در پناه دیوار ضلع شمالی باغ نمودار گشته با حالتی هراس آمیز و تعجیل بباغ وارد و همینکه بکنار حوض ایستاده باطراف خود نظر افکند بر هم خوردگی صفوف منظم گیاه ها او را متعجب بلکه مضطرب ساخته با اقدامی لرزان رو بدرخت سیب شتافت و همینکه مطلوب خویش را در محل خود ندید مبهوتانه دست بزانوهای مرتعش خود گرفته پس از قدری ثد قیق بی اختیار صیحه زده قدمی چند بقهقرا رفت و در حالتیکه بدون برهم زدن مژگان متوجه همان نقطه یأس انگیز بود زمانی گیج ماند.

آخرین ذره امید او را برای دومین دفعه به تجسس وا داشت حتی تا یکقدم اطراف درخت را تفقد نموده عاقبت با کمال یأس و حرمان با سیمائی که بدیوانگان بیشتر شباهت داشت از باغ خارج و در کوچه باغ تاریك سایه وار در ظلمت محو گردیده: بقارئین محترم ما ثابت نمود که هما خانم حق داشته در اعماق قلب خود نسبت به «هاجر» یك نفرت وانزجار دائمی داشته باشد —

۷

داروي درد نظرقلي — عروسي هاي سه گانه — خاتمه دوره فرمانبرداري —

ما نادرقلي بيك و هما خانم را هنگامي ترك گفتيم كه نزديكي مقبره سلطان اسمعيل موقعي كه نظرقلي انگشت حيرت بدهان داشت عنان از اسب كشيده بعد از ان تحير و حيرت نظرقلي را باخلوص نيتي كه از او نسبت بسوار مقدس محسوس گرديد و آن عمليات حيرت بخش كه شب گذشته از سوار مزبور بمنصه ظهور پيوست و اينك كه بجاي آن خانم مجهول الهويه هما خانم و بعوض سوار مقدس نادر قلي بيك را مشاهده مي نمايد فقط باقدري تامل در جريانات همان شب مي توان مجسم ساخت.

از شدت حيرت دسته جلوي دهنه اسب را رها كرده انگشت در دهان در حالتيكه بر اثر حركت اسب بچپ و راست خم و راست مي شد خيره خيره آن دو عاشق هجران زده را مي نگريست و در قبال خنده طولاني نادر بكلي از خود بي خود و بي خبر شده بود.

عاقبت تمام قواي خود را جمع و در رفع تحير بكار برده يك مرتبه از اسب بپائين جست و جلوي اسب خود رو بروي نادر قلي بيك بفاصله ٥ قدم بروي زمين افتاد و فرياد كشيده گفت: آه سوار مقدس! آقاي مرا نجات

بخشیده غیبت کردی در حالیکه من یوسف نشده ام و همان نادرقلی کریه المنظر بیچاره ام!

هما خندانم که در این باب سابقه هزل آمیزی داشت با تبسمی شیرین و نظری رؤفت آمیز بدو مینگریست.

نادر قلی ایک از اسب پیاده شده نزدیك چشمه روی سنکی آرام و هما را در کنار گرفته گفت: —

اجازه بدهید این دیوانه را از بهتی که مغز او را می فشارد رهائی بخشم!

هما (با نظری گیرنده) آیا دارای دردی و را میدانید؟

نادر قلی (متبسمانه) یك کلمه امید بخش؛

هما: — شما از کجا اطلاع دارید که یك کلمه او را تسلیت خواهد بخشید؟؟

نادر قلی: — از آنجائیکه باستخلاص شما افتخار یافتم؛

هما مجبورم سرگذشت دوشینه خودتان را توضیح بفرمائید (متبسمانه قضایا بسکه درهم و پیچیده است ایجاب مینماید که قبل از اینکه متوجه نادر قلی بشوید مرا از این استعجاب نجات دهید.

نادر — معشوقه زیبایم باور کنید کامیابیهای دوشینه من نتیجه یك سلسله تصادفات عجیبه بوده که هریك از آنها را اثر یك اعجاز آسمانی میتوان شمرد و برای توضیح هر کدام یك روز وقت باید مصروف داشت

هما: — تعجب من اینجا است که شما پس از اطلاع از قضیه ما خودیتان من چطور تنها و بدون اینکه افلاً دونفر

از سواران پدرم را همراه برداريد با ستخلاص من شتافته ايد —

نادر: — اتفاقا من هنوز بابيورد وارد نشده ام. و به استدعاء نظرقلي بشرف ملاقات اولين ابيوردي قشنگي كه نايل شده ام شما هستيد!

هما — چطور؟؟ پس چه چيزي شما را به تعقيب آن چهار نفر اراذل پست فطرت جهنمي واداشت؟

نادر — حقيقت مطلب اين است عزيزم موقعيكه من به ابيورد رسيدم دروازه ها بسته شده بود ناگزير ميدان خان باغي پياده شدم و تصميم گرفتم كه شب را در آنجا توقف نموده صبح بابيورد وارد شوم. بلا فاصله پس از ورودم من صداغ قضيه ماخوذيت شما صورت وقوع يافت بلا عره. بدون اينكه بدانم آن انسان گرفتار معبود روح من. بوده است قوه مؤثره نامعلومي مرا بي اختيار تا رباط سنگين ديوار كشانيده و ماجراي عملياتي كه ملاحظه ميفرمائيد بجهت نظرقلي اينجه بخشيده واداره ساخته فقط هنگامي كه در داخل حيط كدخدايي رباط خانم مدهوشي را جلوي زين در آغوش گرفتم احساس كردم كه بازو هاي مرتعشم بي اختيار سر قشنگ او را بسينه ام مي فشارد و تحت تاثير آن قلبم بضربان شديدي دچار مي گردد.

باور مي كنيد كه فورا تعجب شرم آميز و ملامت انگيزي بمن مستولي گشت؟ زيرا خطاي غير قابل عفوي مي دانستم كه روحم جز بطرف هماي پريچهر بطرف ديگري تمايل نمايد

شهید الله همان آن احساس کردم که عبارت ذیل با صدای مقدسی من الهام می شود: — روح تو معبود خود را یافته و در اینکه متوجه او میگردد محق است. دقت کردم صحت آنان را یافتم!
آه راستی عزیزم یقین دارم یادگار شب مولود مسیح در تحریک آن پیروی نهانی آسمانی دخالت تامه داشته است در این موقع فرد انگلوئی را که در باغ خان باغی یافته بود بما نشان داد.
هما با چهره برافروخته آن را گرفته با نادر متوجه نظر قلبی شد.
نظر قلبی در حال بهت لا ینقطع صلواة ختم می کرد — و زیر چشمی اطراف را از نظر می گذرانید از نگاه های ملتمسانه او چنین استفهام می شد که منتظر است سوار مقدس مجددا ظهور کرده باو جمال جمیل حضرت یوسف مصری عطا کند نادر او را از جای برانگیخته موقعیکه هما دست لطیف خود را بشانه او گذاشته بود با لهجه محبت آمیزی گفت.
تو از این ساعت در ازاء خدمات صادقانه که در پیشرفت عملیات سوار مقدس نموده شوهر محبوب و با وفای زلیخا هستی فهمیدی یوسف خوشکل من این عبارتی است که شخص سوار مقدس بوسیله من بتو پیغام می دهد و برای اینکه تو صحت آن را تصدیق کنی این نشانی را داده است که «تو در میان جنگل کوچك نزدیك و باطرروی تخته سنگ مرتفعی به نیت پیدایش روشنائی آن سه شعله

چراغ محو کرده سه مرتبه کلمه احمق را تکرار کرده ای؟ هما که در اثر استماع این مطلب به قطع خنده ملیح خود قادر نبود گفته به: چه بیغیرت سعادت بخش و چه اشتباهی معقولانه است.

نادر — سوار مقدس این قسمت را هم به پیام بهشتی خود اضافه کرد که یوسف خوشگل من نگوئید. من از قید تعهدات خود آزادم و ملکه از اینکه اورا در استخلاص خانم محبوبت شرف اشتراك بخشیده ام جدا کمال امتشکرم. باشید حقیقتاً آقای خوشگل این قضیه برای من و تو یکی از سعادت آمیزترین افتخارات است. نظر قلی خاموش بوده و خیره خیره گاهی بنادر و زمانی بهما می نگریست لحظه چند سکوت بین هر سه نفر فرمان روائی یافت. نادر قلی در اطراف موانع موجوده در طریق وصلت خود. با این بیکس از قبیل اقتدار و نفوذ رقبا و تهی دستی و تنهائی خود متفکر. هما گذارش شوم شب گذشته را متذکر. نظر قلی ظهور ثانوی سوار مقدس را منتظر بوده عاقبت الامر مشارالیه اخیر الذکر آهی طولانی از اعماق سینه برآورده گفت خانم رحیمه من از اینکه تاکنون ورود آقای رشیدم را بشما تبریك عرض نکرده ام معذورم بدارید زیرا بشهادت خود ایشان حتی اگر شما هم در مشاهدات دوشینه بجای من می بودید — بی شك اکنون یك رشته افکار و خیالات مربوط بعالم بالا مفکره و مخیله شما را مشغول داشته بود (پس از یك نفس طولانی) آه سوار مقدس! (متوجه نادر شد)

و همینطور آقای دلیرم اگر شما هم آنچه که من دیده ام مشاهده فرموده و شمه از اقتدارات ملکوتی آن سوار مقدس را احساس میکردید قطعاً مرا از این غفلت عفو می فرمودید.

نادر می خندید و متوجه گرد و غبار غلیظی بود که در جادهٔ ابیورد احداث و هر آن نزدیک تر و بسیط تر شده نظر اضطراب آمیز محبوبه او را بخود جلب کرده بود لمحهٔ بعد که نادر قلی از ظهور مجدد سوار مقدس مایوس و بحال طبیعی خود باز گشته بود درخشندگی های خیره کنندهٔ از میان گرد و غبار نمودار و بلا فاصله قریب پنجاه نفر سوار که پیشاپیش آنان چهار نفر با نهایت سرعت اسب می تاختند پدیدار شدند در این موقع هما رخساره زیبای خود را میان دو دست و سر خود را بسینه نادر قلی تکیه داده دنباله یک آه صحیه مانند گفت: — آه پدرم! پدرم که از گرفتاری من مطلع و اینک در مراجعت از باغواده باستخلاص من شتافته! خدایا! محبوب من در پنهان ساختن من عجله کنید! مرا قدرت آن نیست که حتی یک دقیقه در مقابل این همه سوار بملاحظه حادثه میشومه شب گذشته استقامت ورزم: زیرا پدرم بمن اکیداً امر کرده بود قبل از غروب آفتاب از گردش باغ بابیورد مراجعت و دیگر خارج نشوم!

نادر قلی: — عزیزم اضطراب بی موردی است

هما: آه رسیدند مرا پنهان کنید

نادر چیزی نگفته مشار الیها را که می رفت مدهوش گردد بداخل یکی از اطاقهای ضلع غربی حیاط مقبره سلطان اسمعیل رسانیده پس از اینکه بوسه ٔ حرارتی از دیدگان فریبنده ٔ او ربود باسب خود نزدیك شده بانتظار ورود سواران ایستاد

بلا فاصله دو نفر سوارانیکه جلوتر از سایرین می تاختند به پنجاه قدمی مقبره رسیده عنان کشیده متوقف گشتند نادر قلی بیگ اسب خود را به نظر قلی سپرده باقدامی متین نفر اولی را استقبال و موقرانه تعظیمی نموده مقابل او ایستاد

این شخص بابا علی بیگ ایل بیگی ابیورد بوده و دومی قاسم بیگ که بمجرد ملاقات رفیق عزیز خود بی اختیار از اسب بائین جسته واو را در آغوش کشید

بابا علی بیگ که قیافه اش باضطراب درونی و تشویش تعصب آمیز خاطر او گواه بود با نظر مهربانی بنادر نگریسته با صدای لرزانی گفت: — جوان رشید من پیدایش تو در این موقع برهان و وسیله قاطعی است در موفقیت من عجالتاً مجال آن نیست که تورا در آغوش کشیده مراتب مسرت خاطر خود را از نجات وورود شما ابراز بدارم — سوار شوید تا شما را از کیفیت قضیه که مستلزم این اندازه عجله است بیاگاهانم؛

نادر قلی سری بتعظیم و اطاعت خم کرده گفت: — اجازه میفرمائید علت عجله سرکار را فعلاً استفسار کنم؟ — ایل

بیکی - بهترین مظهر عفت و عصمت خواهرکی من در چنگ یکی از رذل‌ترین افراد کلانی اسیر است آیا این اتفاق مستوجب کمال تعجیل نیست؟ نادر قلي — تصدیق می کنم اما استدعا دارم قدري تأمل بفرمائید! (قاسم بیك نظری تعجب آمیز بسیمای بشاش نادر قلي بیك که انتظار داشت این خبر او را بسخت ترین اقسام دهشت و اضطراب عاشقانه دچار کند افکنده گفت عجله کنید برادر عزیز عجله کنید وقت مي گذرد —

نادر قلي . با تبسمی لاقیدانه که بحیرت و تعجب قاسم بیك افزود گفت : من دیشب دوست عزیزم! آن نتیجه را که شما در آتیه از عجله کنونی می خواهید . بدست آورده حاصل کرده‌ام

طی این مدت نظر قلی . با یکی دو نفر از عده سوارانی که تازه برئیس خود ملحق شده بودند از اقتدارات ملکوتی سوار مقدس سخن می راند

قاسم بیك : نادر قلي کو . با شما بروح فرمایش سرکار رلی ابرد یدپس ساده تر بشما میگویم هوا . .

نادر قلی . بدون اینکه مجال اتمام مطلب بدهد گفت : — دوست بزرگوارم من هم ساده تر عرض مي كنم که سعادت و افتخار استخلاص همه خانم و سرافرازی تادیب و سزدوهي آن اراذلی که مرتکب این عملی ناجوانمردانه شده اند دارا هستم .

ایلی بیکی بلا اراده از اسب اپائین جست و با آهنگی که تدریجاً صدایش تخفیف می یافت گفت قطعاً ما خواب می

بینیم . آقا . ما ن دیدکان خود را بمالید (نظر قلی که در اینحال پشت سر او ایستاده و اسبش را گرفته بود گفت خان من مدتی است یعنی از نیمه شب تا کنون چشمهایم را می مالم اما خوشبختانه آنچه میشنوم و می بینم کاملا در بیداری است ! —

قاسم بیك به بهت مسرت آمیزی دچار شده خان انکلی از خود بی خود بود نادر قلی متبسمانه می گفت : یلی ایل بیکي محترم امر بفرمائید برای خانم اسب حاضر کنند —

در بمان بیان نظر قلی را بیش خوانده گفت اسب خوبی انتخاب کنید و آماده فرسوار خانم را بابیورد برسانید

سپس از مقابل ایل بیکی دو قدم بطرف راست پیموده بادست او را بطرف حیاط مقبره هدایت نمود وخود بـه اتفاق قاسم بیك روانه شد . —

بمجرد ورود بداخل حیاط مقبره هما خانم را دیدند که فرشته مانند بزانو در افتاده و با طرز تقدس آمیزی با خدای خود در راز و نیاز است

بابا علي بیك بي اختیـار و باکمال سرور و انبساط دختر عزیز خـود را در آغوش کشیده گفت : — فرزندم رفـع تشویش کسانی کـه در ابیورد انتظار ترا دارند بهترین عبادات است ! یقین دارم طلعت تا دو ساعت دیگـر هلاك خواهد شد !

هما اشك از دیدکان فتان خود پاك کرده گفت : — پـدر بزرگوارم اجازه فرمائید باحضور شما از نادر قلي بیك

تشکر کرده متذکر شوم که . . . خان حرف اورا قطع کرده باتبسمی که برای نادر قلی بیك و مشار الیها فوق العاده گران بها و امید بخش بود گفت نادر قلی بیك محبوب و ارشد اولاد من است

نظری بسرعت برق میان آن دو عاشق حقیقی منتب دل شد و هر یك از شدت مسرت نفس امیدوارانه کشیدند — .

در این حال اسب برای هما خانم حاضر بوده او باکمال چالاکی بروی زین جسته باچشمك دلفریبی از محبوب خود و باشاره سر از پدر و قاسم بیك تودیع و بمعیت نظر قلی پیشاپیش ده نفر سوار بطرف ابیورد تاخت در حالتیکه از فرط شعف سر از پا نمی شناخت

بلافاصله ایل بیگی وسایرین صحبت کنان بجانب ابیورده مراجعت نمودند — بدیهی است موضوع مذاکرات آنان فقط موفقیت هوشینه نادر قلی بیك بوده و در اثبات این مدعا دلیل قاطع این است که نادر قلی بیك می گفت و سایرین باکمال سکوت می شنیدند و هریك بنوبه خود بانگاه های محبانه اورا تمجید و تحسین مینمودند

☆ ✱ ☆

از آن روز ببعد نادر قلی بیك مقام و منزلت فوق العاده معزز و رضایت بخش نزد ایل بیگی ابیورد بدست آورد و در اثر این کیفیت عشق او و هما خانم باعلی درجه حرارت و طهارت رسیده . یکماه بعد که یکی از شهور اوائل سال ۱۱۲۰ هجری قمری بود و تازه جشن عروسی

قاسم بیك و لطافت خاتم خاتمه پذیرفته و در ضمن نظر قلی با خود خوشکل خیالی ما نیز شوهر عزیز زلیخای محبوب خود بشمار میرفت. مقدمات مزاوجت و جشن ازدواج نادر قلی بیك و همای پریچهر در شرف اجرا بود

تمام رؤسای افشار با استثنای معدودی از رجستکان تیره بابالوی افشار و کدخدایان اکراد سکنه قراء توابع ابیورد برای شرکت در این فرخنده جشن دعوت شدند چند نفر از بیك زادکان متنفذ جلایر نیز که ترخان بیك و طهماسب جلایر از معروفین آنان بودند علی رغم اطفعلي خان که با مشار الیهم میانه خوبی نداشت باسواران و خدمه خود بابیورد وارد شدند

میدان وسیعی جنب باغ خان باغی برای اسب تازی و جرید بازی تهیه شده بود چندین دسته مطرب که آلات موسیقی آنان منحصر به دف و نای — کمانچه و چگور بود بیست روز متوالیا در کار بودند، ابراهیم بیك برادر زرك نادر قلي بیك از بذل هر گونه مساعدتی خودداری ننموده پذیرائی از مدعوین بطور کلي بعهده او بود

قاسم بیك مستغرق حظ و سرور بوده تا حدیکه در خور ارادت دو نفر رفیق جوان و صمیمي است در این عروسی ابراز مساعدت نمود عروسی خاتمه پذیرفت و دو عاشق فرقت کشیده در پرتو وصال عالی و حقیقی ترین انواع سعادت را درك کردند.

از این بعد رتق و فتق کلیه امورات حکومتی با نادر قلی

بیك بود او بیز با منتها درجه عدالت و رؤفت با رعایا رفتار و با کمال رشادت و شهامت با دشمنان خارجی یعنی تراکمه ما وراء رود جیحون مجادله میکرد

شش ماه بعد از عروسی بابا علی بیك درگذشت بابا ینکه مشار الیه اخیر الذکر دارای دو اولاد ذکور بود بواسطه حبو بیت کامله که نادر قلی بیك نزد اکثر خوانین افشار و اکراد یافته بود بلا فاصله بسمت ایل بیکی ابیورد انتخاب گردید —

حتی دو تیره از طایفه جلایر که ترخان و صاحب کندی آنان بودند بواسطه تجاوزات جابرانه خان جلایر و تعدیات شریرانه اطفعلی خان پسر او از مسکن خود کوچ کرده با بیورد وارد و با سواران خود تحت اوامر و سرپرستی نادر قلی بیك قرار گرفتند

شب یکشنبه ۸ جمادی الاولی ۱۱۳۱ ایزد تعالی پسری به نادر قلی بیك عطا فرمود و چون ارادت فوق العاده خالصانه بحضرت ثامن الائمه علی ابن موسی الرضا داشت اورا برضا قلی موسوم ساخت.



اخطار

از طرف کتابخانه جهان نما

کتاب عزم و عشق از شاهکارهای ادبی مؤلف محترم آن آقای نصرت‌الله خان شادلو شما را باسرار موفقیت و کامیابیهای عجیب نادر شاه افشار واقف و آگاه میسازد.

این کتاب سوانح عمری و وقایع زندگانی تاریخی و حیات سیاسی و نظامی پادشاه عالی همت فوق را در ضمن جریان یک سلسله رمان عشقی و اخلاقی با یک قلم حساس و ادیبانه شرح میدهد.

این کتاب در عین حالیکه یک مجموعه نفیس و گران بهائی است حس اعتماد بنفس، عزم و اراده، حس وطن و استقلال دوستی را در خوانندگان تزریق و تشویق مینماید.

این کتاب در سه بخش تألیف گردیده اینک بخش اول آن طبع و بهموطنان عزیز تقدیم میشود بخش دوم و سوم آن نیز در آتیه نزدیکی طبع و منتشر خواهد شد.

طالبین میتوانند برای بدست آوردن کتاب مزبور به کتابخانه جهان نما و کتابخانه احمدی مراجعه نمایند.